



بفانق
شورای
می:

۳
۲۸۲

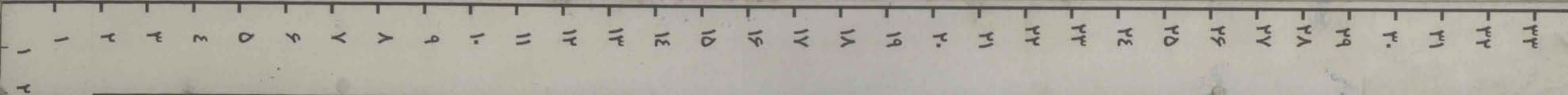

 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 مؤسسه ۱۳۰۲
 اسم کتاب: منظر القرائم
 مؤلف: روزبه پرویز
 موضوع: تالیف در صرف و نحو ایرانی
 تقدیمی: حسن بیضا
 شماره دفتر: ۱۳۵۵ / ۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳
۶۸۲	

۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۸
۸۸
۸۸
۳۸


 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 مؤسسه ۱۳۰۲
 اسم کتاب: منظر القرام
 مؤلف: روزبه وردکیل
 موضوع تالیف: در صرف و کلمات
 تقدیمی: ۱۳۵۵
 شماره دفتر: ۱۹۰۱۳۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳
۶۷۶	





یطلبان ذکاوت نشان مخفی و محجب مباد که این رساله ایست در قانون پارسی موسوم به **مناظر القواعد** که من بدو در وسیل منظم در دست باراده تعلیم طلبای فارسی خصوصاً براس تدریس قاعده یونیورسیتی کوشش خود را صرف تالیف آن نمودم و عقده مشکل طالبان این سان که در تحصیل قواعد ضروری بود باز کشودم -

قانون

مقصود از فراهم آوردن درین نامه مختصر آن نیست که بر دیگر کتب قواعد تفوق باشد بلکه به لحاظ متعلمان علوم دیگر نیز میست که ایشان بسبب درسیها متنوعه آن زبان فرصتی بهم نمیرسد تا اوقات خود را در قطع منازل انواع کتب قواعد فارسی مصروف داشته ثمره استفادت بدست آرند و از تشاغل و تفرقت متنفره قوانین بهره بردارند پس درین مجموعه از بسا کتب معتبره همچو نه الفصاحت و چهار شریعت و شجره الامانی و تحقیق القوانین و صدایق البلاغت و چراغ هدایت و بحر عجم و جواهر ترکیب و منتخب النسخه قواعد فارسی و غیره

آنچه مفید مدعا بود استنباط کرده شد -

منظر اول در تقسیم حروف تہجی

بدانکه پارسیان حروف تہجی را بینه قسم منقسم ساخته اند قسم اول مروری که در تلفظ دو حرفی بود و آن در عدد و دوازده حرف است بدین تفصیل با - تا تا ح - خا - را - زا - طا - فا - ما - یا - و پارسیان در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرنده و این ترکیب یا مال می نامند چون بے و تے و غیره علی بن القیاس **قسم دوم** مغنوی باشد که در تلفظ سه حرفی بود و حرف آخرش مثل اول است از در شمار نیزه حرف است الف - جیم - دال - ذلل - سین - شین - صاد - ضاد - عین - غین - قاف - کاف - لام **قسم سوم** مکتوبی که سه حرفی بود و اول و آخر از یک جنس باشد و آن فقط سه حرف است - میم - واو - نون - اغراب این حرفه گانه باشد یکی فتح که از انصب نیز خوانند دوم کسر که از خفض و جزم گویند سوم ضم که از ارفع نیز نامند - اگر حرکتی از حرکات مثله بر حرفی واقع شود از آنجا که خوانند مثلاً ب ب پس اگر بر حرفی فتح باشد از آنجا مفتوح گویند و اگر کسر باشد کسور و اگر ضم باشد مضموم گویند و اگر بر حرفی بیج حرکت نباشد از آنجا ساکن یا مقطوع حرکت خوانند

قانون

در ایام سلف وقت ضرورت حرف مفتوح را لفظ بر زبر و حرف کسور لفظ در زیر و حرف مضموم لفظ در پیش آن از شکر ف یا از ننگ یک که مغایر رنگ حرفت و میداند تا آنکه خلیل ابن احمد عدوسی آنرا تغییر داده برای هر حرکت نشانی بجای همان نقاط برین صورت مقرر کرد و بعد از آن هر یک از این نشانیها با اسم محل خود موسوم و مشهور

مروری

مغنوی

مکتوب

عرب

مقطوع حرکت

توضیح در باب حروف و لغات

منظر دوم در بیان حروف

عدد هر سه قسم حروف سروری و لفظی و مکتوبی است و هفت باشد بدین تفصیل
ابتدا شج ح خ و ذ ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م
ن و ه ی - و از آنها هفت حرف مخصوص عرب است که در فارسی نیاید چنانچه
درین مصرع جمع کرده شده است **مصرع** تا و ح و ص و ض و ط و ظ و ع و غ و ف و ق و ک و ل و م
و چهار حرف یعنی پ چ ژ گ - خاصه پارسی است و منجز حروف مرقومه الف و او
و یار که مجموعهاش و اسه باشد حروف علت و باقی را حروف صحیح نامند -
و الف همیشه خود ساکن باشد و اقبالش مفتوح بنا بر آن در صدر کلمه نیاید -

فائق

بدانکه پارسیان بنا بر امتیاز حرف ذ فیکه با هم مشابه و بر یک صورت هستند لقبی مقرر
نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با رایی موصوفه یا بای اجد و تار اتای
فوقانی یا تایی قرشت و تار اتای مثلثه یا تایی شخ و یارای یا تائی تحتانی یا یایی تخمیه بخوانند
و حادال و راد سین و صاد و طا و عین را بهیله یا غیر منقوط و خاد و ذال و زا و شین و ضاد
و ظا و عین را بهیله یا بهیله حرق کنند و حای جهله را حای حلی نیز گویند و تایی مدوره را
تایی بوزیم گویند و با و جیم و زا و کاف را بعر بی یا تازی و پا و جیم و ژا و کاف را
بفارسی یا بعمی نامزد کنند -

منظر سیوم در تعریف کلمه و اقسام آن

کلمه لفظی است که موضوعی ببارای معنی منفرد و آن بر سه قسم است - اسم - فعل - حرف -
اسم آنست که معنی مستقل دارد و زمانه یافته نشود و چون انسان درخت کوه و غیره

منظر چهارم در بیان اسم

اسم لفظی است که معنی مستقل دارد و زمانه مفهومی نشود و از خواص آنست دخول
حروف جاره معانی و لحوق کاف تصنیف و حرف جمع و یای وحدت و یای مصدری
و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادوی و مضاف و
مضاف الیه شدن - و آن بر سه قسم است جامد - مصدر - مشتق **جامد** اسمیت
که نه آن گرفته شده باشد از کلمه و نه کلمه از آن - چون زید - و بکر - مرد - وزن - درخت
و کوه - نیک - و بد و غیره -

منظر پنجم در بیان مصدر

مصدر لفظی است که از آن الفاظ دیگر برآید مثل ماضی و مضارع و امر و اسم
فاعل و غیره و علامت آن در آخرش دن یا تن باشد - جامی رحمه الله علیه گوید **مصدر**
اسمی است که بود روشن و آخر فارسی است دن یا تن و آن بر دو قسم است اصلی و جعلی -
اصلی آنست که بحسب اصل منفرد باشد مانند آمدن و آوردن **جعلی** آنکه مرکب بود یعنی ساخته
شده باشد به الحاق یای معروف و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مانند شنیدن
و فهمیدن یا با مر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل شنیدن یا فهمیدن یا به ترکیب
دو لفظ که اول اسم جامد یا مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن
و هر یک از مصدر اصلی و جعلی بر دو نوع است لازمی و متعدی **لازمی** آنست که فعلش از
فاعل تجاوز کرده تا مفعول نرسد چون رسیدن و خفتن و شاد شدن و غیره -
متعدی آنکه فعلش از فاعل تجاوز کند و بمفعول رسد مثل زدن و کشتن و یاد کردن
و غیره - و این اقسام بر دو نوع قرار یافته یکی قیاسی است و دیگری سماعی یا شاذ -

توضیح

مصدر

اصلی

جعلی

لازمی

متعدی

قیاسی آنست که ترکیب بر آوردن ماضی و امر از ان خلاف قانون قیاس باشد چنانکه اگر حرف آخر مصدر را که نون است ساقط کند صیغه ماضی مطلق بر آید اگر حرف آخر ماضی مطلق را بر اندازند امر حاصل شود و سماعی آنکه بعد از ساقط کردن حرف آخر مصدر صیغه ماضی مطلق حاصل گردد اما بجزف کردن حرف آخر ماضی امر پیدا نشود بلکه کمی ویشی خلاف قیاس واقع گردد -

اقسام مصدر	ماضی	امر
لازمی قیاسی	ماند	مان
لازمی شاذ	شدن و رفتن	شو و رو
متعدی قیاسی	پروردن و کشتن	پرور و کشت
متعدی شاذ	کردن و یافتن	کن و یاب

و مصدر متصرف بر دو قسم است کامل التصرف و ناقص التصرف کامل التصرف آنکه از ان همه افعال و اسما مشتقه بر آورده شوند و از آن مصدر متصرف نیز گویند - مانند خوردن و زدن - رفتن و کشتن و غیره ناقص التصرف آنست که از ان همه افعال و اسما مشتقه بر آورده نشوند از آن مصدر مقتضب هم گویند مثل سخن گفتن و نوشتن و غیره و مصدر متعدی بر دو قسم است معروف و مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کند مضاف گردد و بسو فاعل چنانکه بخورم از زدن زید عمر و او همه آنکه اگر مضافش نماند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه درین ان بخورم بودم از کشته شدن بگر - و مصدر لازم همیشه معروف با و مجهول نیاید - و بعضی مصادر متعدی متعدی بیکی

قیاسی
شاذ

مصدر متصرف
مصدر مقتضب
مصدر معروف
مصدر مجهول

باشند چون خوردن و زدن و غیره بعضی مصادر اصلی متعدی بد و مفعول بهم مستند مانند دادن و فروختن و غیره -

طریقه متعدی ساختن

چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول متعدی بد و مفعول و مصدر متعدی بد و مفعول متعدی بسببه مفعول گردانند لفظ اشیدن از ان بصیغه واحد امر مخاطب معرو و آن مصدر ملحق سازند چنانکه ترسانیدن از ترسیدن و خوردانیدن از خوردن و دمانیدن از دادن - و ترساندن و خوردانیدن و دماندن بدون یا نیز جایز است بعضی مصادر اصلی هم لازم و متعدی بر دو آمده اند مثل آرزون بمعنی بختیده شدن و بختیده کردن و فروختن بمعنی روشن شدن روشن کردن و همچنین آموختن و دریدن زادن سوختن و شکستن و بعضی مصادر بمعنی معروض و مجهول بر دو است مثل اندامند آموون بمعنی آموختن و آموخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و غیره -

بیان حاصل بالمصدر و طرق ساختن آن

باید دانست که معنی مصدر لازم قایم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی در گذرد از فاعل کسو مفعول بعد این قایم و مصدر کیفیتی که حاصل شود حاصل بالمصدر موسوم گردد و آن گاهی بصیغه ماضی بر آید مانند شکست و کشت و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و غیره - گاهی نیز بر آید کردنش در آخر امر واحد حاضر و کسور کردن یا قبل آن چنانکه غلش و کشتش و غیره -
ف فرق در مصدر و حاصل مصدر اینکه در معنی مصدری تجدید و دو شد و ملحوظ می باشد چنانکه و استن دلالهت میکند که داننده را فهم و شعور بازگی حاصل - و حاصل بالمصدر عبارت از حالتی است که قایم با و مترتب بر معنی مصدر گردد و چنانچه در این حالتی است باقیه که بعد

طریقه متعدی ساختن

تقریب حاصل
بالمصدر
فرق در مصدر
و حاصل بالمصدر

و اگر در آخر اسمی مای مختفی باشد در حالت جمع کردن بالف نون مای موصوف را بجا فاری

منظر هشتم در بیان مشتق

مشتق اسمی است که گرفته شده باشد از کلمه آن بر سه قسم است اسم فاعل اسم مفعول صفت
اول اسم فاعل و آن بزایده کردن **ن** در آخر صیغه واحد ماضی حال چون **کننده** و **نیده**
دوم اسم مفعول و آن از آوردن **ه** در آخر ماضی مطلق معروف یا مجهول ساخته
چون **واده** - **وزده** - **داوه** شده - **وزده** شده -

سوم صفت مشبیه آن اسمی است که موضوع باشد برای چیزی که معنی مصدری بطریق
دوم بان قائم است و آن با الحاق الف فون سکن در آخر واحد حاضر ساخته شود چون **چوین**
و دو آن اکثر معنی اسم فاعل آید چون روان گویان گاهی معنی اسم مفعول چون بریان

منظر نهم در وحدت و جمعیت اسماء

واحد است که زیاده از یک نباشد و جمع آنست که زیاده از یک باشد مثلیه جز در
عربی نیامده در قاعده فارسی اکثر جمعیت اسم ذی روح زیاده کردن **ان** در آخرش میشود
چون مردان و زنان اسپان و پیلان - و جمعیت غیر ذی روح با افزودن کردن **ما**
بپایانش صورت پذیرد چون درخت **ما** و گل **ما** و غیره و گاهی برعکس آن نیز جمع کنند
چون زن **ما** و اسپ **ما** - در خان - و چشمان -

و بعضی اسماء عربی و فارسی را بزایده کردن **ات** بجمعیت آرند چون مکان **ات** و موجودات
و اگر در آخر اسم مای مختفی باشد مای مذکور در چنین جمع بجمع بدل شود و چون **ناجات**
قلع **ت** و غیره **ف** هر گاه اسمی که حرف آخرش الف یا او آمده باشد بالف نون
جمع کنند باید که بعد الف دو او یا وقایه مفتوح زیاده نمایند چون **شایان** و **بخوانان**

مشتق
صفت مشبیه
در بیان وحدت
و جمعیت

و اگر در آخر اسمی مای مختفی باشد در حالت جمع کردن بالف نون مای موصوف را بجا فاری
مفتوح بدل کنند چنانچه بخشگان - و مردگان و غیره - و چون اسمی را که حرف آخرش مای
مختفی باشد بحرف **ما** جمع کنند باید که مای موصوف را برای تخفیف حذف کنند چون **سپاه**
و **ناها** و غیره - و در عربی جمع بر دو قسم است سالم و جمع مکسر سالم آنست که در آن واحد سالم
و برابر با و آن برای مذکر از **ون** یا **ین** ساخته می شود چون **سکون** و **سکین** و برای
مؤنث **ات** زیاده کنند چون **سلمات** و **مکانات** و این جمع در فارسی نیز مستعمل است
کافذات و جمع مکسر آنکه در آن حرکات واحد در ترتیب آن متغیر شود و اوزان آن بسیار
است مگر در فارسی این اوزان که در نقشه مع امثله مذکور می شوند مروج نیستند

نقشه اوزان جمع اسماء عربی مستعمله فارسی

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فعل	فرقة	فروق	گروه	فعل	کتاب	کتب	کتاب
فعله	طالب	طلبة	خواهنده	مفعول	فتح	فتوح	فتح
فعلال	عبد	عباد	بنده	افعال	الطف	الطاف	مهربانی
افعله	مکان	امکنه	خانه	افاعیل	اکبر	اکابر	بزرگ
افاعیل	اقليم	اقاليم	ملک	فواعیل	جواهر	جواهر	گوهر
ففعال	حاکم	حکام	حکومت کننده	غریب	عربا	عربا	محتاج
اففعال	نبی	انبیا	پیغمبر کننده	افغان	اخ	ارخوان	برادر
فعايل	قنديل	قناديل	قندیل	فحال	درهم	درهم	درم
مفاعل	مسجد	مساجد	عبادتگاه	مفاعل	مفتاح	مفتاح	کلید

جمع عربی
جمع عربی
جمع عربی
جمع عربی

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فَاعِلٌ	خَصْلَةٌ	خَصَائِلٌ	عَادَةٌ	فَعَالِيْنَ	سُلْطَانٌ	سُلَاطِيْنٌ	بَادِشَاهٌ
تَفَاعِيلٌ	تَصَوِيْرٌ	تَصَاوِيْرٌ	صَوْرَةٌ	تَوَاعِيْلٌ	قَانُوْنٌ	قَوَائِيْنٌ	دَسْتُوْرٌ

ف این فارس بعض جمع عربی را بزیادتی علامت جمع باز جمعیت آرند و از جمع الجمع گویند چون کواغذات -

منظر هشتم در حالات اسما

این منظر است که ازان حالات اسما و الفاظ عیان میشود چه در صین تحریر هر یکی ازان در حالتی میباشد پس بر اسمی بلا انضمام حرفی با در حالت فاعلی است چون مردوزن و غیره بر اسمی که بعد آن حرف را منضم شود در حالت مفعولی با چون دل را و جان را و این حرف را را را می مفعولی نامند و همین حرف برای اضافت نیز مساعدت کند چون این دو را اثر زایل شد یعنی اثر این دو اوزال پذیرفت و بر اسمی آخرش اضافت یعنی کسر دارد و آنرا مضاف نامند و اسمی دیگر که بعد آن آید مضاف الیه خوانند چون بلندی فلک پس لفظ فلک مضاف الیه بود در حالت اضافی است و بر لفظی که قبش حرف باشد در حالت جبری است چون بجانم و در حجره و از مداس و بر اسمیکه در اول لفظ یا و ای یا در آخرش الف ندا آید در حالت ندا با چون ای دوست و یارب و خدایا امثال این همه از اشکال مندرج ذیل مفهوم خواهد شد -

حالات نامی اسما و الفاظ

۱	حالت فاعلی	فلک	حالت فاعلی	قسمت
۲	حالت مفعولی	فلک را	حالت مفعولی	قسمت را

جمع اوزان

حالت فاعلی

حالت مفعولی

حالت ندا

۳	حالت اضافی -	فلک یا فلک	حالت اضافی -	قسمت قسمت را
۴	حالت جبری	در فلک	حالت جبری	از تسل
۵	حالت ندا	ای فلک	حالت ندا	یا قسمت

منظر نهم در اسم صفت

اسم صفت است که موصوف بود بصفتی چنانچه سپید و ریاه نیک و بد و آن بر دو قسم است مشتق و جامد - مشتق مانند آینه و رونده آورده و برده روان و روان و جامد مثل زشت و خوب سرخ و سفید کم و بیش این همه صفا مفرد هستند و اگر لفظ مرکب مفید و منتضی معنی اسم فاعلی یا مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود - و این بر چهار نوع بود اول آنکه از دو اسم مرکب شود خواه هر دو اسم غیر صفت باشد مانند گلبدن و سیمین خورشید و دلاله رخسار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل نیک سیرت جوان بخت و جامد پارسا و زبان دراز - دوم آنکه از اسم و فعل ترکیب باشد در شکل گزیننده کیاب خدا ترس بیچ بدان کس خرد کس گوی - سوم آنکه از اسم و حرف مرکب گردد مثل چهارم و پنجم جنگی و جنگی با خبر و باهوش - بی زرد و بنر و غیره - چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند دنیا و دانا خریدار و گرفتار **قائده** اگر در آخر اسم صفت لفظ تراحق کنند اسم تفضیل شود چنانچه زید داننده تر است از بکر و خوب خوش نیک تر اعمال است - و اگر لفظ ترین زیاده کنند اسم مبالغه شود - چون غنیت بدترین

منظر دهم در نکره و معرفه

نکره اسمیست که بر شخص یا چیز غیر معین دلالت کند مثل مردوزن - درخت و چمن و نکره را کلی و اسم عام و اسم جنس نیز گویند **معرفه** اسمیست که موضوع با برای شخص

اسم صفت

نکره

معرفه

یا چیزی معتین آن برش قسمت ضمیر علم اسم اشاره - یا ی موصول - کوه مضایبوی این چهار قسم - منادی -

اول ضمیر

ضمیر اسمیت که موضوع بود برای مستکلم یا مخاطب یا غائب آن بر دو قسم است یکی متصل و دوم متصل منفصل است که در تلفظ مستوفی باشد یعنی در تلفظ اجتناب اتصال لفظی نکند و متصل است که با قبل متصل باشد و تلفظ آن جدا صحیح نباشد - و ضمیر بسوی هر کس که را می رسد و از هر جایی که گویند و هر یک از ضمیر متصل و منفصل متصل گاهی برای فاعل باشد چون کردم و آن ضمیر را ضمیر مرفوع گویند - و گاهی برای مفعول باشد چون کشیدش از ضمیر منصوب می گویند و گاهی مضاف الیه می باشد چون غلامش و آن را ضمیر مجرور می خوانند و این بجهت اسم و امثله آن از جدول واضح خواهد شد -

ضمیر

نام قسم	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مستکلم	جمع مستکلم
متصل	مفصّل	مفصّل	مفصّل	مفصّل	مفصّل	مفصّل
مرفوع	آرد	آرند	آری	آرید	آرم	آریم
متصل	ش	شان	ت	تان	م	مان
منصوب	دهندش	دهندشان	دهندت	دهندتان	دهندم	دهندمان
متصل	ش	شان	ت	تان	م	مان
مجرور	غلامش	غلامشان	غلامت	غلامتان	غلامم	غلاممان
منفصل	او - و - آن	او - و - آن	تو	شما	من	ما
مرفوع	او آمد	او شان آمدند	تو آمدی	شما آمدید	من آمدم	ما آمدیم

نام قسم	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مستکلم	جمع مستکلم
منفصل	او را دیدند	او را دیدند	ترا دیدند	شمارا دیدند	مرا دیدند	مارا دیدند
منفصل	او - و - آن	او - و - آن	تو	شما	من	ما
مجرور	غلام او	غلام او شان	غلام تو	غلام شما	غلام من	غلام ما

ف استعمال در شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن سخن نباشد و لفظ شان مخفف است است اگر چه ما و شما و ایشان ضمیر برای جمع با اما تعظیم هر سه را بر واحد نیز استعمال میکنند و در بعضی اوقات ما و شما را باز جمع می سازند چنانکه ما یا آن شما یا آن و ضمیری که واحد غائب اکثر برای غیر ذی روح و کثیر برای روح متصل است و ضمیر منفصل غائب یعنی او - و او شان همه جا بجا اصل در ذوی العقول متصل است مگر بعضی اشعار اساتذّه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته چنانکه صاحب گوید کفار تو شهیدیت که جاها گس او است بوقته تو بی است که دل خار و خس او است و در نیقول طغر که بجهت گفته بیادش عند لبان فتمه پرواز بود و منقارشان مضرب یکسان و اگر یکی از حرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود - در اصل لفظ ما من و ترا تو را بود نون از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب یعنی لفظ تو در صیغه واحد مخاطب نمی مخاطب ضمیر متصل واحد غائب یعنی لفظ او در صیغه واحد غائب ماضی مضارع فاعل بوده و ضمیر بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه بیاد منشین و آمد - آید - و گاهی هر یک از هم ت و ش خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه لفظی حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند بشرطیکه این غیر از آن

ملحق به از اجزای یک کلام باشد مثال هر یک بر ترتیب ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید
 مرا باشد از در و طفلان خبر که در طفلی از سر برقمه پدر که یعنی پدر من سعدی فرماید
 در اندیشه ام تا که اقم کریم که از ان سنگدل است گید و بسیم و سعدی فرماید
 گرت ز دست بر آید چون گل باش کریم که درت ز دست نیاید چو سرو باش از اوله
 گرت در بیابان نباشد چهی و چرغی بند در زیارت گبی و اوله خوردند که خیرش بر آید
 ز دست که به از صایم الله بر دنیا نیست و سعدی فرماید چو بیند کسی ز بر در کام خلق
 گیش بگذرد آب نوشین بخلق و اگر ضمیر منفصل واحد غائب از مرجع خود مقدم آید از
 اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم جایز است چنانکه غنی گوید **لشکر ضعف**
 بصرتاخت مگر بر سر او که ز عینک بکف آرد سپردیده من و در یک شعر اجتماع دو ضمیر
 مستکلم یا مخاطب که یکی برای واحد دیگری برای جمع باشد جایز است لیکن مستحسن نیست -
 اجتماع ضمیر مستکلم چنانکه درین قول سعدی **که** یا به بخشای بر حال ما که بهستم امیر کیند
 و اجتماع ضمیر مخاطب چنانکه خسرو گوید **خسرو غریب است** و گدا افتاده در کوی شام
 باشد که از بهر خدا سوی غریبان بگری و اگر مرجع ضمیر غایب مذکور نباشد مراد از ان
 یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه حافظ فرماید **در کوی نیکبانی مارا گدازند و ندانند**
 اگر تومی پسندی تغییر کن قضا را و یا جمبهو خلق چنانکه سعدی گوید **چنان** ز می ذکر
 به تحسین کنند و یا جماعتی خاص چنانکه **و اورینا جانشین مصطفی را گشته اند** و
 گاهی هم بمعنی بستم و هم بمعنی بستیم می باشد بمعنی بستید و ند بمعنی بستند
 آید و هر یک ازین در جمله اسمیه یا خبر ملحق شده رابط واقع شود چنانکه درین اقوال
 من گر بایم - ما بیماریم - تو خندان - شما سوارید - ایشان تند هستند اگر ضمیر متصل

مرفوع با کلمه سویند که آخر آن می مختفی یا دو بیان ضمیر باشد در ان صورت بران ضمیر الف
 مفتوح یا مکسور زیاده کنند تا دو ساکن جمع نشود چنانکه بنده توام - و از رده ام - یا تو کوم
 و بیگانه ایم - **فانده** هر گاه لفظ بنده و فقیر و مخلص و مانند آن بجای من متصل گردد باید که
 فعل بر صیغه واحد مستکلم آورده شود چنانکه **کناره** کرد دل از من کنون صلاح این است
 که بنده نیز از ان سوفا کناره کنم و فعل را بر رعایت ظاهر لفظ بر صیغه واحد غائب آوردن
 بکراهت جایز بود - هر گاه که بطریق تعظیم لفظ جناب - و حضرت - و صاحب و مانند آن
 بجای شما استعمال یابد فعل آن بر صیغه جمع مخاطب آرد چون امید دارم که آنحضرت توجه
 موفوره بحال بنده مبذول خواهد داشت -

دویم علم

علم اسمیست که موضوع بود برای شخص یا چیز معین مثلاً زید و عمر و بهرام و سکنند
 مدراس - حیدرآباد و غیره و هر علم که مستصمن وصفی و مدعی نباشد آنرا اسم گویند چنانکه
 زید و خالد و غیره - و علمی که مستصمن وصفی و مدعی بود آنرا لقب و خطاب نامند
 مانند جهانگیر و خانخانان - شجاع الدوله و غیره -

سیوم اسم اشاره

اسم اشاره اسمیست که بان بجانب چیزی ایما کنند و آن چیز را **مشار الیه**
 گویند و لفظ این برای اشاره قریب و لفظ آن برای اشاره بعید موضوع است چنانکه
 قریب شمن مخمور و غرور مداح محرکه آن ام زرق نهاده است و این کام طمع کشاده
 اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب - و آنها و آنان برای جمع مشار الیه بعید است
 لیکن استعمال اینها و آنها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو واقع است برخلاف

اسم اشاره

اسم عدد را از اسم محدود و ممتد گردانند چنانکه فردوسی گوید بسی رنج بزم
درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی و گاهی اسم محدود را محذوف دارند
چنانکه ای که بخواه رفت در خوابی و گویان بجز روز در یابی و ای بخواه سال

بیان اعداد رقی و غیره

آنچه در ذیل نوشته میشود آنرا اعداد رقی گویند محاسبان و متصدیان روپیه را
باین اعداد و فلوس را بدیگر رقم زنند -

عص	۱	عفا	۲	ع	۳
لعه	۴	عمه	۵	ل	۶
اوه	۷	امله	۸	لوه	۹
عه	۱۰	لهعه	۱۱	عهعه	۱۲
رعه	۱۳	لرعه	۱۴	رعهعه	۱۵
عه	۱۶	اوهعه	۱۷	مهعه	۱۸
لوهعه	۱۹	عهعه	۲۰	سه	۳۰
لعه	۴۰	عهعه	۵۰	سه	۶۰
اوه	۷۰	لهعه	۸۰	لوه	۹۰
ما	۱۰۰	له	۲۰۰	سما	۳۰۰
اسما	۴۰۰	مهعه	۵۰۰	کار	۶۰۰
لما	۷۰۰	له	۸۰۰	سما	۹۰۰
الک	۱۰۰۰	اهعه	۲۰۰۰	سه	۳۰۰۰

للعی	۴۰۰۰	صی	۵۰۰۰	سی	۶۰۰۰
سعی	۷۰۰۰	می	۸۰۰۰	لعی	۹۰۰۰
عه	۱۰۰۰۰	لهعه	۱۱۰۰۰	-	-

منظر سیزدهم در تعریف افعال

با بدوالت که فعل کلمه است مشتق از مصدر که در معنی دوی یکی از ازمته ملته یعنی ماضی
و حال و استقبال مفهوم شود و زمان گذشته را ماضی گویند و زمان تکمیل را حال و زمان آینده
استقبال و هر تعقیب که دلالت بر زمان گذشته دارد آنرا فعل ماضی گویند چون کرد
در رفت - و آنچه دلالت بر زمان حال دارد آنرا فعل حال گویند چون میکنند
میرود و هر چه دلالت کند بر زمان آینده آنرا فعل مستقبل خوانند چون خواهد کرد و
خواهد رفت و اگر محتمل بر زمان حال و استقبال باشد آنرا فعل مضارع نامند
چون کند و رود و امر فرمودن باشد کسی را برای کاری چون برو و بمان
باز داشتن باشد کسی را از کاری چون بمان و مردود فاعل کننده را گویند و هر لفظ
که دلالت بر آن معنی کند آنرا اسم فاعل گویند چون کننده و رونده و منفعل
کرده شده را میگویند یعنی فعل کسی بروی واقع شده باشد و هر لفظ که دلالت بر
کند آنرا اسم مفعول میگویند چون کرده و زده مصدر لفظی است که در
آخر آن بفارسی **ون یستن** باشد - و در هندی **نایینه نون الف** چون
کردن و رفتن - و هر یک از این افعال و مصدر بر دو نوع است لازمی و مستعدی
لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند چون زید کرد - و غیره **مستعدی**
آنکه فعل از فاعل تجاوز کرده تا مفعول برسد چون زید خالد را کشت - و این

فعل

مصدر

لازمی

مستعدی

نوع فعلی دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب شود بفعال چون زده کرد و مجهول آنکه منسوب شود بمفعول چون زده شد و کرده شد و غیره - و نیز بمصدر بر دو قسم است - اصلی و جعلی مصدر اصلی که از مصدر میسر گویند آنست که از دیگر لفظ ساخته نشده با چون کردن و رفتن و غیره - مصدر جعلی که از مصدر مرکب هم می نامند آنست که از ترکیب لفظ شدن یا کردن یا دیگر لفظی پیدا آید مثل کشته شدن و آراسته کردن و نگه داشتن - و نیز هر یک از این افعال مصدر بر دو قسم است مثبت و منفی مثبت آنست که فعل از فاعل واقع و ثابت با چون خوانند و نوشت و منفی آنکه فعل از فاعل ثابت نشده باشد و علامت آن نون نغنی بر فعل است چون خوانند و نوشت - باید دانست که هر فعل را فاعل لازم است و آن بر قسم است غائب و حاضر و مستکلم و هر یکی از این سه نیز بر دو گونه است واحد و جمع پس مجموع اقسام آن شش باشد واحد غائب و جمع غائب و واحد حاضر و جمع حاضر و واحد مستکلم و جمع مستکلم پس فاعل هر فعل که واحد غائب بود از افعال واحد غائب گویند و اگر جمع غائب باشد از افعال جمع غائب می نامند و هم برین قیاس فعل واحد حاضر و فعل جمع حاضر و فعل واحد مستکلم و جمع مستکلم -

جعی
تیب
نهی

بیان ضمائر

ضمیمه لفظیست که موضوع باشد برای شخص غائب یا حاضر یا مستکلم و آن بر دو قسم است منفصل و متصل پس ضمائر منفصله که از فعل جدا می باشد شش است چنانچه -

او	اوشان	تو	شما	من	ما
برای احد غائب	برای جمع غائب	برای احد حاضر	برای جمع حاضر	برای احد مستکلم	برای جمع مستکلم

ضمیمه منفصله

و ضمائر متصله که بافعال لاحق شود پنج باشد چنانچه

ند	می	نید	م	م
نون ساکن و ال موقوف	یای محروف ساکن	یای مجهول و ال موقوف	میم ساکن	یای ساکن و میم موقوف
برای جمع غائب کرده	برای احد حاضر کرده	برای جمع حاضر کرده	برای احد مستکلم کرده	برای جمع مستکلم کرده

و ضمیر واحد غائب که از ضمیر میسر گویند در فعل بوجود می آید باشد چون کرد و رفت پس ضمینه واحد غائب لفظ او همیشه مشترک است - و ضمائر متصله مذکوره باخر ضمینه لاحق میشود مگر در سه مقام بوسط ضمینه می پیوندند - اول ماضی مع القدرت چون تواند کرد - تواند کرد و الخ دوم حال مع القدرت چون می تواند کرد - می تواند کرد و غیره تیسریم فعل مستقبل چون خواهد خوانند کرد و غیره - در ضمینه فعل ماضی قریب از لفظ است سین تا را حذف نموده فقط بر بجزه وصل کفایت میکنند چون کرده است کرده اند و طریق آوردن ضمائر از لفظ خوب معلوم خواهد شد -

منظر چهارم در طریق اشتقاق ضمینه ها

باید دانست که سوای ماضی تنانی و امر و نهی و هم فاعل و هم مفعول اسم حالیه برای هر فعل شش ضمینه می آیند و اصل درین ضمینه ها ضمینه واحد غائب است باقی ضمینه ها بالحقاق ضمائر متصله بهمان ضمینه بر می آیند و جمیع ضمینه های ماضی و مضارع و حال و استقبال و غیره اگر از مصدر بر می آیند اما جهت آسانی فهمی نوا موزان تمام مشتقات را بدو نوع نوشته شد یکی آنکه از مصدر مشتق میشود و دوم آنکه از ضمینه امر بر می آید نوع اول آنچه از مصدر مشتق می شود اول ماضی مطلق است و آن بخذف نون آخر مصدر حاصل میشود چون کرد و رفت از کردن در ضمن دوم ماضی قریب و آن بزاید کای مخفی بالفظ است

ضمائر متصله

ضمیمه اشتقاق

در آخر ماضی مطلق حاصل میگردد چون کرده است و رفته است سیوم ماضی بعید
 و آن زیادت نامی مختفی با لفظ بود در آخر ماضی مطلق پیدا می شود چون کرده بود و رفته بود
 چهارم ماضی استمراری و آن باوردن لفظ می در اول ماضی مطلق حاصل آید چون
 میگردد و میرفت پنجم ماضی تشکیکی و آن از الحاق نامی مختفی با لفظ باشد در آخر
 ماضی مطلق پیدا آید چون کرده باشد و رفته باشد ششم ماضی متمنایی و آن زیادت
 یا کم مجهول در آخر ماضی مطلق بحصول انجام چون کرده و رفته و این را فقط تصنیف می
 بنفتم ماضی استمراری تشکیکی که از احوال تشکیکی هم گویند و آن زیادت لفظ می در اول
 ماضی تشکیکی هم رسد چون میگردد باشد و میرفت باشد ششم ماضی مع القدرت
 و آن باوردن لفظ تواند در اول ماضی مطلق محصل گردد چون تواند کرد و تواند رفت -
 نهم ماضی استمراری مع القدرت که از احوال مع القدرت نیز گویند و آن
 باوردن لفظ می در اول ماضی مع القدرت پیدا آید چون می تواند کرد و می تواند رفت
 دهم فعل مستقبل و آن زیادتی لفظ خواهد در اول ماضی مطلق حاصل آید چون خواهد کرد
 و خواهد رفت یازدهم اسم مفعول و آن زیاده کردن نامی مختفی در آخر ماضی مطلق
 حاصل شود چون کرده و رفته نوع دوم آنچه از امر مشتق میشود یکی صیغه امر مدغم
 است و آن زیاده کردن می در اول امر حاضر حاصل شود چون می کن می رود - دوم
 نبی و آن باوردن می در اول امر حاصل میشود چون کن و مر و از کن و مر سوم
 فعل مضارع و آن زیاده کردن ال در آخر صیغه امر حاصل شود چون کند و رود
 چهارم فعل حال و آن بالحاق لفظ می در اول فعل مضارع پیدا آید چون میکنند
 و میروند پنجم اسم فاعل و آن زیاده کردن لفظ نده در آخر امر محصل گردد

چون کننده و رفته ششم اسم حالیه و آن زیبایی آن در آخر امر حاصل میشود چو گوید و گوید

منظر یازدهم در صرف کبیر متعدی معروف مصدر زدن

قسم فعل	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
ماضی مطلق	زد	زدند	زدی	زدید	زدم	زدیم
ماضی معرب	زده	زده اند	زده ای	زده اید	زده ام	زده ایم
ماضی بعید	زده بود	زده بودند	زده بودی	زده بودید	زده بودم	زده بودیم
ماضی استمراری	می زد	می زدند	می زدی	می زدید	می زدم	می زدیم
ماضی تشکیکی	زده باشد	زده باشند	زده باشی	زده باشید	زده باشم	زده باشیم
حال تشکیکی	می زده باشد	می زده باشند	می زده باشی	می زده باشید	می زده باشم	می زده باشیم
ماضی متمنایی	زده	زدند	زدی	زدید	زدم	زدیم
ماضی معرب	زده	زده اند	زده ای	زده اید	زده ام	زده ایم
ماضی معرب مع القدرت	تواند زد	تواند زدند	توانی زد	توانید زد	توانم زد	توانیم زد

قسم فعل	جمع غائب	واحد غائب	جمع حاضر	واحد مستکلم	جمع مستکلم
القدرت	می تواند زد	می تواند زد	می تواند زد	می تواند زد	می تواند زد
حال مع	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
میعرف	خواهد زد	خواهند زد	خواهی زد	خواهید زد	خواهیم زد
مستقبل	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
اسم مفعول	زده	زده	زده	زده	زده
امر حاضر معروف	زنی	زنی	زنی	زنی	زنی
امر حاضر موصول	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای
امر حاضر ماضی	زنی	زنی	زنی	زنی	زنی
حاضر مجهول	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای	تو ما را بکنای
مضارع معروف	زند	زند	زند	زند	زند
حال معروف	می زند	می زند	می زند	می زند	می زند
اسم فاعل	زندگان	زندگان	زندگان	زندگان	زندگان

منظر سازد هم در صرف کبر مجبول طریق ساختن آن

چون خواهند که فعل مجبول را بنا کنند باید که اولاً مصدر شدن را در محبت مفعول مصدر مستعدی ضم کنند چون کرده شدن گذشته شدن پس قاعده تصریف مصدر مجبول این است که فقط مصدر شدن تصریف در آید و مفعول بحال خود ماند چنانچه ازین حرف معلوم شود

قسم فعل	جمع غائب	واحد غائب	جمع حاضر	واحد مستکلم	جمع مستکلم
ماضی مطلق	زده شد	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدید
مجهول	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
ماضی مجبور	زده شده	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدید
ماضی بعید	زده شد بود	زده شدند بود	زده شدی بود	زده شدید بود	زده شدید بود
مجهول	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
ماضی استمراری	زده می شد	زده می شدند	زده می شدی	زده می شدید	زده می شدید
مجهول	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
ماضی متشکی	زده شده باشی	زده شده باشید	زده شده باشی	زده شده باشید	زده شده باشید
مجهول	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
ماضی متشکی	زده شده باشید	زده شده باشید	زده شده باشید	زده شده باشید	زده شده باشید
مجهول	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای
حال متشکی	زده شده باشی	زده شده باشید	زده شده باشی	زده شده باشید	زده شده باشید
مجهول	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای	و ما را بکنای

قسم فعل	وحد غائب	جمع غائب	وحد حاضر	جمع حاضر	وحد مطلق	جمع مطلق
ماضي مع القدرة	زده توانند	زده توانند	زده توانند	زده توانند	زده توانند	زده توانند
مجهول	ده مارا جا سکے	ده مار جا سکے	تم مارا جا سکے	تم مار جا سکے	ہم مار جا سکے	ہم مار جا سکے
حال مع القدرة	زده میتوانند	زده میتوانند	زده میتوانند	زده میتوانند	زده میتوانند	زده میتوانند
مجهول	ده مارا جا سکتے	ده مار جا سکتے	تم مارا جا سکتے	تم مار جا سکتے	ہم مار جا سکتے	ہم مار جا سکتے
مستقبل	زده خواہند	زده خواہند	زده خواہند	زده خواہند	زده خواہند	زده خواہند
مجهول	ده مارا جا جائیگا	ده مار جا جائیگا	تم مارا جا جائیگا	تم مار جا جائیگا	ہم مار جا جائیگا	ہم مار جا جائیگا
امر حاضر	زده شو	زده شو	زده شوید	زده شوید	زده شوید	زده شوید
مجهول	تو مارا جا	تو مارا جا	تم مارا جاؤ	تم مارا جاؤ	تم مارا جاؤ	تم مارا جاؤ
امر ماضی	زده می شو	زده می شو	زده می شوید	زده می شوید	زده می شوید	زده می شوید
مجهول	تو مارا جاتا	تو مارا جاتا	تم مارا جا رہو	تم مارا جا رہو	تم مارا جا رہو	تم مارا جا رہو
نبی حاضر	زده مشو	زده مشو	زده مشوید	زده مشوید	زده مشوید	زده مشوید
مجهول	تومت مارا جا	تومت مارا جا	تم مت مارا جا	تم مت مارا جا	تم مت مارا جا	تم مت مارا جا
مضارع	زده شود	زده شوند	زده شو	زده شو	زده شو	زده شو
مجهول	ده مارا جاو	ده مار جاو	تم مارا جاو	تم مار جاو	ہم مار جاو	ہم مار جاو
حال مجہول	زده می شود	زده می شود	زده می شو	زده می شو	زده می شو	زده می شو
	ده مارا جاتا	ده مار جا تا	تم مارا جا رہے	تم مار جا رہے	ہم مار جا رہے	ہم مار جا رہے
منظر مقدم در ساختن امر حاضر						
امر واحد حاضر یا از ماضی مطلق بناک از مذکورین طریق کہ حرف آخر ماضی را حذف نمایند						

و حرف ناقص را کہ بیرون ازین یا زده حرف نبود شمر فرمایند پس حرف ناقص
ذیل بحرف دیگر تبدیل دهند و گاهی بدو حرف بدل سازند و گاهی بعد آن حرفی دیگر
زیاده کنند چنانکہ از چند چیز - و از وزن - و گاهی از اجزاء خود گذارند - و قاعدہ
آن کلیت است لهذا ساختن امر مبتدی را بسیار مشکل است لهذا در جدول مر قومه الذیل
تغییر و تبدل حروف مذکورہ بتفصیل نوشته می شود

حرف ناقص	تبدیل	حرف ناقص	تبدیل	حرف ناقص	تبدیل	حرف ناقص	تبدیل
ر	صیغہ	ر	صیغہ	ر	صیغہ	ر	صیغہ
ش	ر مہلکہ س مہلکہ ل شاذ	کاشت گما کارگار نوشت نویس ل شاذ پشت پل	م	آد فت	آی	م	آد فت
س	بکال مانند خورد	خور	ر	ر	ر	ر	ر
ف	ب موحہ کوفت کوب و رفت رو و آو وی گفت گوی بکال مانند بافت باف مخزوف شود پذیرفت پذیر	کون کوب رو گوی باف پذیر	س	ر	ر	س	ر

الف باشد ...
این سین بیاید
ک حرف اول باشد ...
بیشتر است ...
در سیر از ماضی ...
تغییرات ...
کتابی ...
تغییرات ...
کتابی ...
تغییرات ...
کتابی ...
تغییرات ...

زنگ آبی از ماضی	تبدیل حرف مذکور در ماضی	صیغه ماضی	صیغه ماضی	صیغه ماضی
لش از گس	الف و یاء	فرمود	فرمای	
خ	ز مجهم	شوند	شوند	
	س مبهله	آمزد	آمزد	
	ش مجهم	آمزد	آمزد	
ن	بجالی مانند	آمزد	آمزد	

و هر ماضی که دو حرفی باشد در امر آن حرفی زیاد کرده شود چون از وزن **فانده** هر کلمه که سر حرفش الف باشد چون قبل آن بای زائد یا نون لغوی یا میم یا و یا یاء مذکور بیاید شود چون **افراخت** بیفراخت **افروخت** نیفروخت - **افروز** میفروز و گاهی همزه را مخدوف سازند چون **افراخت** بیفراخت **افروخت** نفروخت **افروز** مفروز و اگر با بعدش الف ممدوده باشد همزه را که ماقبل الف مذکور است بیاید کند در منصوب الف مذکور ممدوده نماید چنانکه آریست بسیار است **آزمود** نیازمود - **آزمای** میآزمایند و همچنین اگر کلمه دیگر بر کلمه ممدوده بالف ممدوده بیارند همزه ماقبل را بیاید کند چون **آسیاب** که در اصل **آس آب** بود -

فانده بر ماضی و مضارع و امر بای زانده آوردن جایز است پس اگر حرف اول آن فعل مضارع بای بای زانده را ضم و دهند و گرنه کسره چنانچه گفت بگفت گوید بگوید بگوید رفت برفت رود برود روبرود بچیت برچیت ریزد بریزد ریزد بریزد

این فاعل ماضی است
با هم حرف است
اگر کسره را بیاید
با می زانده کسره
خانه شود
ببر

فانده لفظ با لیت و باید بر معنی ضرورت دلالت کند و بر صیغه واحد غائب ماضی مطروقه مثبت معروف داخل شده آنرا بمعنی مصدر و حال بدل کند چنانکه با لیت آورد و باید در **فانده** لفظ تواند و توان بر معنی قدرت و امکان دلالت کند و هر گاه بر صیغه ماضی فریضه معنیش را بمعنی مصدر و حال مبدل گرداند چنانکه توان برد - و توان شناخت -

منظری بهم در بیان فعل لازمی و فعل متعدی

فعل بر دو قسم است **لازمی** و **متعدی** **فعل لازمی** آنست که حرف بر فاعل تمام شود و محتاج مفعول نباشد چون **زید آمد** **فعل متعدی** آنست که بر فاعل تمام نشود بلکه محتاج مفعول باشد چون **زید عمر و رازد** بعضی فعل لازمی و متعدی هر دو هستند چنانکه **آزرد** یعنی ریخته شد و ریخته کرد - و **افروخت** یعنی روشن شد و روشن کرد - و نیز متعدی بر دو قسم است اول **متعدی** یک مفعول که محتاج یک مفعول می باشد **عمر و رازد** - و دوم **متعدی** بدو مفعول که احتیاج دو مفعول دارد چون **زید را کتاب داد** یا **زید را کتاب داد**

منظرنوز و هم در افعال ناقصه

فعل ناقص آن فعل لازم است که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد و آنها **بودن** - **و شدن** - **گشتن** - **گردیدن** اند چنانکه **زید** و **انا** بود گل سنگ شد - **خاله** ایمر گشت - **طغیان** گردید و برین صورت مبتدا فاعل آن فعل افتند و خبر صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت بود بعضی مثبت و نسبت را که حرف ر و البط واقع شوند از افعال ناقصه شمار کرده اند چنانچه **زید قائم** است - **بکر فاسق** نیست و همین وجه مثل دیگر افعال است و نسبت را شش صیغه است آیند چون **است** هستند **ستی** هستند **ستم** هستند **ستیم** هستند **ستید** هستند **ستید** هستند **ستید** هستند

لازمی متعدی

فعل ناقص

منظربیتیم در تعریف حرف حساب حمل

حرف الت که معنی مستقل از زمانه ندارد بلکه بجز ضم کردن اسم یا فعل آن معنیش مفهوم نشود چون از- تا- در بقول از مدراس تا بنگلور سفر کردم- و جمله حرف تجمیعی است و دوست- اب پت شجرح حخ دوز ز شس شس ص ض ط ط ع غ ف ق ک گ ل م ن وه ی- و گاهی حرف تجمیعی را بجای عدد تعیین کرده اند یعنی حرف تجمیعی را از الف تا یا بجای اعداد از یک تا هزار فرض کرده اند- و شعر او گفتن تاریخهای واقعات این علم را بجای می برند- و کمال ثانی خود در اکت ثانی بحید و امی نمایند و ترتیب آن چنین است-

آ	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
س	ع	ف	ص	ق	ک	گ	ل	م
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
ش	ث	ج	خ	ذ	ض	ظ	غ	ف
۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲

از ابجد تا حطی احاد است مگر حرف می داخل عشرت است- و از کلمن تا سعفص عشرت است و از قرشت تا ضطع بات است چنانچه تاریخ مسجدی بن فخره است- ز بی خانه خدا- اگر اعاده این فخره موافق قاعده ابجد جمع کرده شود ۸۳۲ بجای برآید-

منظربیت وکم در معانی الف

الف الت که ساکن باشد و ما قبلش مفتوح و ملحق آن بی ضبط بود چون لا- و ما- اگر

توضیح
حرف تجمیعی
حرف حساب
تجمیعی بجای

تعریف الف

متحرک باشد یا تلفظ آن شدت بود آن همزه بود چون اگر- و اشتر- و اسکندر- و مسخرین همزه را نیز مجازاً الف گویند- و معانی الف بر چند قسم است چنانچه ازین جدول بویاید خواهد شد

قسم	معنی	موقع	مثال
۱ الف نداء	بمعنی ای	آخر اسما	خدا یا باو شانا بمعنی ای خدا و ای بادشاه
۲ الف فاعل	بمعنی اسم فاعل	آخر جمله مفعول	وانا- بینا- شنوا بمعنی داننده و بیننده و شنونده
۳ الف مصدر	بمعنی مصدر	بعد اسم صفت	هینا- زرفا- ورازا- فراخا بمعنی چون دراز شدن
۴ الف تسمیه	بمعنی قسم	بعد اسم	حقا- یعنی سوگند حق-
۵ الف عطف	بمعنی دو اوجه	در دو کلمه متضاد	شباروز- سالامه- تکاپو بمعنی شب روزنامه
۶ الف الصاق	بمعنی پیوستگی	در دو اسم متجانس	شباشب- لبالب- بمعنی شب شب- و لب لب
۷ الف انحصار	بمعنی تا انتهای	در دو اسم	سراسر- و سراپا- بمعنی از یکسر تا سر دیگر- و از سر تا پا
۸ الف مبالغه	بمعنی بسیار	بعد اسم صفت	خوشا- و بدایا بمعنی بسیار خوش و بسیار بد-
۹ الف دعا	بمعنی دعوتی	قبل و مضارع	کناد- و کاد- و کادو- و رسنادو- گردانادو- باد
۱۰ الف تدبیر	برای یوزاری	آواز آخر اسما	دریغا- و دروا- و اغوثا- واحسرتا
۱۱ الف زاید	برای تخیل کلام	آخر ماضی مطلق	گفتا- رفتا- بمعنی گفت- و رفت
ایضاً	ایضاً	آخر صیغه دعا	بادا- بمعنی باد و مبادا بمعنی مبادا
ایضاً	ایضاً	اول اسما	ابرا- ابا- ابی- بمعنی بر- با- بی

منظربیت دوم در معانی تب

۱ بای استعلا	بمعنی بر	قبل اسم	جانم بلب سید و جانان خبر کنید- ای برب سید
۲ بای ظرفیت	بمعنی در	ایضاً	زید بدرس تعلیمی یا بدرای در مدرسه-

توضیح
اقسام الف
الف نداء
الف فاعل
الف مصدر
الف تسمیه
الف عطف
الف الصاق
الف انحصار
الف مبالغه
الف دعا
الف تدبیر
الف زاید
استعمال و توضیح
شده

اقسام تب

قسم	معنی	موقع	مثال
۳	بای تشبیه	معنی مانند	قبل اسم
۴	بای مفعول	معنی را	ایضا
۵	بای	معنی از	ایضا
۶	بای قسم	معنی قسم مخوم	ایضا
۷	بای تعلیل	معنی سبب	ایضا
۸	ایضا	معنی برای	ایضا
۹	بای ابتدا	معنی شروع	ایضا
۱۰	بای قربت	معنی نزدیک	ایضا
۱۱	بای الصاق	معنی مح	اول اسما
۱۲	بای مقابله	معنی مقابل	ایضا
۱۳	بای استعانت	معنی مدد	ایضا
۱۴	بای موافقت	معنی موافق	ایضا
۱۵	بای	معنی طرف	ایضا
۱۶	بای	معنی مقدار	ایضا
۱۷	بای انحصار	معنی همه تمام	در دو اسم
۱۸	بای انتها	معنی آنتهای	ایضا
۱۹	بای استل	معنی وسیله ویر	اول اسما
۲۰	بای زائد	زائد	ایضا

آوازه خوش تو بر سوانی من نیست تو ای مانند ربوبی من
 سه عطا کرده از گنج انعام خویش بدین یاد خویش و لب خویش
 جمال دوست بدیدن نمی شود آخر تو یعنی از دیدن
 بخدا که چنین کار نکند یعنی قسم مخوم بنام خدا -
 بجز عشق تو ام میکشد و غوغا نیست به یعنی نسبت تو
 به تنبیهت اور قسم -
 بنام خداوند بسیار بخش تو یعنی ابتدا می کنی کتاب بنام خدا
 بگرد و صبا بوی گل بر و سبوح یعنی نزدیک تعجب
 آشنائی تو چه در دست یعنی با تو -
 ع - پدرم روضه رضوان و گندم بفر یعنی بوم
 ع تازه می سازم بناخن باز و داغ خویش را تو ای پدربخ
 ع شاید به دعا تو گویم حکایتی تو ای موافق دعا تو
 ع من و بقدر دارم تو و بدیدار یعنی بطرف و بطرف
 بفرنگ بگرد از تو رفیق تو یعنی مقدار فرنگ
 سر بسر چون قسم خاک گریبان کردند -
 ز مشرق مغرب و آفتاب روان کرد و گستر گیتی بر آب
 بجهت و الاله العاجی یعنی لطیف صلی علیه السلام از آن بزرگ
 آن قطره ام که چرخ بدو افکند مرا یعنی دور افکند مرا

قسم	معنی	موقع	مثال
۱	ماء ابتدائی	بر فعل	تاورفتی ز بریاستی برارفت
۲	ماء انتهای	بر فعل	تا رنج نه بری گنج بر بنداری یعنی تا پایان قشکه تو خور ز بری
۳	ایضا	اول اسم	سیر کردم از بند و ستان تا بنگار مخفتم از شب نصف نیار
۴	ماء سیانی	اول اسم	بران باش تا بر جریبت کنی یعنی ثابت قدم باشن بگره زبانی
۵	ماء تعلیلی	بر جمله	نمیخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم مادم در ترا جانش کنی تمام
۶	ایضا	اول اسم	اراده دارم که سواد اختیار کنم تا کسی قدرت من نکند
۷	ماء تاکید	ایضا	ز صبا غرض سخن نشنوی یعنی هرگز سخن نشنوی

منظر نسبت سیوم در بیان معانی

ت برای خطاب جدا حاضر آید - گاهی مضاف الیه می باشد چون بارت بروم یعنی بار تو بروم -
 و گاهی مفعول واقع شود چون زرت دادم - یعنی دادم نه ترا - و اگر این است به کلمه متصل گردد که آخر
 های مختفی باشد الف برت زیاد کند چون نامرات و خانات - و اگر در آخر کلمه الف با
 و او باشد در آن وقت پیشت یا می تحتانی زیاد کند چون صفایت - و بویت و
 گاهی در مصورت در نظم یا می تحتانی زیاد نمی کند چنانکه درین ع به بوسم یا بنیم
 روت ایجان تو و اگر در آخرت و او معدوله زیاد کرده شود در انصورت فاعل و مبتدا
 و خبر و مضاف الیه نیز واقع شود چون آمدی تو - تو کجائی - زید تویی - غلام تو - و این است
 گاهی معنی خود آید - چون ع از بارگاهت مرانم ای شاه بوی یعنی از بارگاه خود و گاهی
 زائد نیز آید چون بالش و بالشت اما همیشه که نامست بچند معنی آید چنانچه ازین جدول ظاهر است

معانی تا

مثال

بیش

بیش

قسم	معنی	موقع	مثال
۸ تاء تخبیه	بمعنی پس	بر جمله تخبیه	فراشید و بسیار گفته تا فرش ز مردمین گسترش
۹ تاء عطفه	بمعنی و او عطفه	اول اسم	تفاوت کفر و دین آمد یعنی میان عدل و تعدل کسری

منظر نسبت و چهارم در بیان معانی پنج

در آخرش مای مختفی زیاده نموده بدین صورت نویسد چه و آن چند نوع آمده چنانچه

قسم	معنی	موقع	مثال
۱ چه تعلیلی	بمعنی زیرا که	سر جمله	این طعام نه خوردم چه بیزه بود -
۲ الضای	بمعنی چرا	ایضا	غاری گر سر ما در دل نمکین چه می آئی -
۳ چه استفهائی	برای رسیدن	سر جمله	چه کار واری و بچه فکرستی تو چه کسی -
۴ چه تعظیم	برای تعظیم	سر کلمه	ع چه قیامت است جانان که بهاشقان نمودی -
۵ چه تحقیق	برای تحقیق	ایضا	ع ما چه باشیم و چه باشد دل غم خور ما -
۶ چه نسی	برای نسی	ایضا	چه میکنی یعنی چنین کن -
۷ چه لغنی	برای لغنی	سر جمله	ع هر که خسار او ندید چه دید - یعنی هیچ ندید
۸ چه مساوات	بمعنی برابر	ایضا	ع برای نهادن چه سنگ و چه زر -
۹ چه بیانی	بمعنی هر چه	سر کلمه و کلام	چه باشد میسر زودی فرست - یعنی هر چه میسر باشد
۱۰ چه بیانی	بمعنی کاف بیانی	بعد لفظ جان و چندان	چنانچه و چند آنچه بمعنی چنانکه و چند آنکه -

منظر نسبت و پنجم در بیان معانی شش

شش گای مفعول شود چون الفاس و ادم و ما قبل آن مفتوح باشد مگر هر گاه که ما قبل آن کاف بیانی باشد مگر میخوانند چنانکه کس اگرش بعد کلمه که مای مختفی دارد و بیاید همه مفتوح قبل ش

زیاده کنند چون خانه اش و گاهی مضاف الیه شود چون غلامش یعنی غلام او - و گاهی در آخر امر افاده معنی مصدر کنند در صورت ما قبلش مگر سوره با چون دانش و پیش و غیره و گاهی زاید نیز آید چون خودش آمد یعنی خود آمد -

منظر نسبت و ششم در بیان معانی ک

این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیق بود چون مرک و گاهی مجازا در مقام تعظیم و ترجم استمان آید چون خوبک و مامک و طفلک و برای اظهار حرکت یا مختفی در آخرش زیاده نویسد بدین صورت که و آن بر چند قسم آید چنانچه -

قسم	معنی	موقع	مثال
کاف بیان	برای بیان	اول اسم	الکون از دوری تو برانم که از جان بگذرم -
کاف توصیف	برای صفت	بعد وصف	تو که خون همه کس ریزی و پروا کنی -
کاف تعلیل	بمعنی زیرا که	در میان دو جمله	نقاب بکش اجمال تا که سوخت جانم درین تما -
کاف تشبیه	چنانکه و مانند	در میان دو کلام	جهان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد و مغز بادام را
کاف شرط	بمعنی اگر	سر جمله شرطیه	تجربه پراز ما بکاری چه کند که نوبه نکند -
کاف عطف	بمعنی و او عطف	در میان دو جمله	بدستم بقیادمان بر تو که بعد از من افتد بدست
کاف مقوله	بمعنی گفت	بر سر مقوله	یک روز صبا بوسه گل برد به یعقوب
کاف منفات	بمعنی ناگاه	در میان دو جمله	مگر نسبت که این بجهت پیر این من نسبت
کاف استفهام	بمعنی کدام	جز جمله استفهام	این سخن که گفت - ای کدام گفت -
کاف ترقی	بمعنی بلکه	در میان دو جمله	من در علم از و کمر تیرم که احدی بر او نمی تواند شد -

توجه

توجه

قسم	معنی	موقع	مثال
کاف	بمعنی از	بعضی	نفس روده دادن بطعام آسان تر است که قبالتی مردم
کاف	بمعنی هر که	بهر کس	در کشور آباد و میند بخواب نو که دارد اول اهل کشور خراب
کاف تردید	بمعنی یا	در میان دو کلمه	زید آمد که عمر - یعنی زید آمد یا عمر -
کاف لغوی	بمعنی نه	بهر کلمه	به بازی نگفت این سخن باز زید نو که از منکر این تریم که زید
کاف	بمعنی کسی		اگر اجادوان بودن امید نیست -

منظربست و مقیم در معانی م

و این بر چند قسم است اول مقیم متصل است که در آخر کلمه معنی من و مراد می آید این چنین گاهی عمل شود چون کردم و گاهی معقول چنانکه چه فرمایم یعنی چه فرمای مرا - و گاهی مضایقه چون غلام یعنی غلام من و گاهی حذف نیز کنند چنانکه گفتم که گلن چینی از باغ تو گل دیدم و شد بوی تو یعنی مست شدم بوی تو و مقیم فاعلی که باخراسامی عدد متصل گشته معنی اسم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد چون چهارم پنجم سوم میم تا اینست که برای تقریر موش به بعضی اسامی است و ما قبلش مفتوح بود چون بیگ و بیگم خان و خانم - چهارم میم نمی که در اول امر حاضر آید و مفتوح باشد چون کن و کن -

منظربست و مقیم در بیان معانی ن

ن برای لغوی آید و مفتوح باشد چون کرد و گفت و آن گاهی مجاز می آید در آمده بنون نمی آید چنانکه در مقول سعدی معشوق هزار دوست را دل ندی تو یعنی دل مده - و اگر کلمه دیگر اتصال نیاید مای مخفی در آخر آن زیاده کنند چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق نون غنة ملفوظ شود چون زبان و زبون و زمین و در آخر بعضی کلمات آمده معنی

مصدر می کند چون رفتن و آمدن در صورت البته بعد تا یا و ان باشد - و گاهی برای نسبت در آخر اسم آید چون زمین منسوب بر یکم و جوش منسوب بر جوش یعنی حلقه -

منظربست و مقیم در اقسام و معانی و

باید دانست که واو اصل است که جزو کلمه باشد و آن بر دو قسم است معدوله و ملفوظی - معدوله واو یک تلفظ نیاید چون لفظ خور و خوش و خواجه و خود ملفوظی آنکه تلفظ آید و آن بر دو قسم است معروف و مجهول و او معروف چون نور و ظهور و او مجهول چنانکه تلفظ زور و شور - و او ملفوظی که جزو کلمه نیست بچند معنی مشتعل باشد -

معانی واو

قسم	معنی	موقع	مثال
واو عطف	بمعنی عطف	بین عطفی و معطوف	چون زید و بکر آمدند درین زید معطوف علیه و او حرف عطف بکر معطوف است -
واو تصغیر	بمعنی خرد	آخر کلمه	چنانکه لیس و لیس خرد و این واو ساکن باشد -
واو ملزمه	بمعنی لازم	میان لازم ملزوم	سخن گفتن و بکر جان گفتن است یعنی سخن گفتن بکر جان گفتن ملزم
واو استبعاد	بمعنی دوری	در میان دو کلمه	ع از تو بر گیرم و دل با دگری یا بر کنم تو یعنی حاشا با هم بگردد -
واو حالیه	بمعنی در حاله	بر سر جمله حالیه	یا آمد دور دست او شمشیر بود یعنی در حالیکه در دستش است
واو تردید	بمعنی یا	بهر کلمه	ع گل همین خرد و زوشن یا زین گل خرد یا شمشیر تو
واو ژانده	بمعنی بیکاری یا	ایضا	چون لیک و لیک و لیک و لیک یا و یا

واو معدوله
واو ملفوظی
معروف
مجهول
معانی واو

باین
ملفوظی
مخفی
معانی
یای معروف

منظری ام در اقسام ه

این حرف بر دو قسم است ملفوظی و مخفی ملفوظی آنست که جز بکلمه باشد و بخواندن خوب ظاهر شود چون گره و زره و این چنین با در جمع بحال خود مانند چون گره و زره با و هر گاه که با کاف تصغیر ملحق گردد مفتوح باشد چون گریب و زربک و در صفت کسور یا چون زره من و گره من مخفی آنست که جز بکلمه نباشد و بخواندن صاف ظاهر نباشد چون جامه و خامه و این با در جمع حذف شود چون جاها و جاها و در اضافهت بهمه میندیل شود مانند جامه من و خامه من و بوقت الصال کاف تصغیر و آن جمع یا با مصدری بجا عجمی تبدیل یا بد چون جا ملک خاکلک و پیادگان و روزگان و از روی آن مخفی چندین

معانی ما

قسم	معنی	موقع	مثال
یای نسبت	بمعنی منسوب	آخر اسم	یکساله - یکماهه - و یکروزه - و یکشبه -
یای لیت	بمعنی لایق	ایضا	آنکس جانم دور و ایشان دور و بر و کلاه شاهانه بر سر دارد -
یای تحقیر	بمعنی تحقیر	ایضا	چنانکه این پسر کسی را بخاطر نمی آرد یعنی این بد پسر -
یای تشبیه	بمعنی مانند	ایضا	ع برادرانه یا قسمتی کنیز قریب ای مانند برادر -
یای عطف	بمعنی او	ایضا	چنانکه آورده داد و دیده فرستاد شنید گفتی و آید -
یای تائید	برای توثق	بعد اسم مذکر	چون بخوابد و همیشه -

منظری و یک در اقسام یای معروف

یای مصدر	بمعنی مصدر	بعد صفت	تو نگری دور و لیشی یعنی تو نگردد و در ویش شدن -
یای خطا	بمعنی استی	بعد اسم	هنوز طفلی یعنی طفل هستی -

مثال

قسم	معنی	موقع	مثال
یای فاعلی	بمعنی فاعل	بعد اسم و مصدر	جنگی بمعنی جنگ کننده - بخشودنی بمعنی بخشنده -
یای مفعولی	بمعنی مفعول	آخر اسم	سفارشی و لغتی بمعنی سفارش و لغت کرده شده -
یای تشبیه	بمعنی تشبیه	ایضا	در اسب مندی یا در بیماری یعنی با و منسوب به بیابا -
یای لیت	بمعنی لایق	بعد مصدر	دیدنی و شنیدنی بمعنی لایق دیدن و شنیدن -
یای تکلم	بمعنی من	بعد لقب	قبیله گاهی نوح چشمی بمعنی قبیله گاه من نوح چشم من -

منظری دوم در اقسام یای مجهول

یای تنکیر	برای تنکیر	آخر اسم مذکر	کسی یعنی شخص غیر تعیین
یای حذر	بمعنی وحده	ایضا	زنی و مردی سواری یعنی یک زن یک مرد و یک سوار
یای موصو	بمعنی آن	آخر اسم	ایرونی که محراب دل است -
یای تعظیم	بمعنی بزرگ	آخر اسم	فغان مردیت یعنی مرد بزرگ است -
یای استمراری	بمعنی پیوسته	آخر جمله	خورد و خوردند و خوردی -
یای لوی	بمعنی چنان	آخر اسم	یاد و صلی که دل از بحر خبر دار نبود -
یای تحجب	بمعنی تحجب	ایضا	بیت چشم بدو در عالمی داریم با من و مجنون و آن صحرا -
یای افضا	علامت هفتاد	بعد الف و او	جای او پای او - روی او سوی او -
یای زاید	زاید	ایضا	خدای نهایی - بوی خوی -

منظری سوم در تبدیل حرف و منفرد و بجز دیگر

برای مجهول

مبدل	مبدل	مبدل	مبتدا	معنی	مبتدا	مبتدا	معنی
الف	دال	باین	باین	ازین	صاومله	چین	چین
	یاختانی	ادغان	یرنگ	تخف	حامی	باز	باز
بامحی	فا	زبان	زبان	معروف	خامی	تاخ	تاخ
	واد	خواب	خواد	معروف	خامی	تاخ	تاخ
	میم	غشب	غشم	دانه	با	خاک	خاک
بانی	فا	سپید	سفید	معروف	دال	تاری	تاری
	بامحی	پرده	بزده	نام شهر	دال	آذر	آذر
تافانی	تای	کیموت	کیوموت	نام پادشاه	دال	استاد	استاد
	دال	کمیت	کمید	اسم معلوم	لام	چال	چال
	طای	توتیا	طوطیا	سرمد	زای	روز	روز
تای	تای	طیث	طیث	انگوزه	سیم	پیشک	پیشک
جیم	زای	چوبه	چوزه	بچه مرغ	غین	گریز	گریز
	زای	کج	کژ	معروف	سیم	ایاز	ایاز
	شین	کاج	کاش	دخت	سیم	کشتی	کشتی
	کاف	خشیج	خشیک	عنصر	صاومله	شست	شست
	تافانی	تارج	تارات	غارت	جیم	خروس	خروس
جیم	سیم	کاشی	کاشی	طرف سفید	جیم	ریواس	ریواس
زافانی	پانگ	پازنگ	پازنگ	در پیچ پازنگ	سیم	کاش	کاش

مبدل	مبدل	مبتدا	معنی	مبتدا	مبتدا	معنی
جیم	پاشان	پاشان	پاشان	پاشان	غین	غین
سیم	شارک	سارک	سارک	سارک	لام	لام
صاومله	سیم	صمخ	صمخ	پرده	نون	نون
غین	ایاق	ایاق	ایاق	پایال	نون	نون
کاف	غوجی	غوجی	غوجی	جای	واو	واو
فا	وام	وام	وام	رنگ	بانی	بانی
	سپید	سپید	سپید	معروف	فا	فا
قاف	غین	غلیجه	غلیجه	نوی	ما	ما
	کافی	تریاق	تریاق	نام دوا	جیم	جیم
	کافی	خانقاه	خانقاه	عبادتخانه	بانی	بانی
کافی	شاماچه	شاماچه	شاماچه	زنان	دکاف	دکاف
	غین	پرغال	پرغال	پاره خیز	یا	یا
کافی	لجام	لجام	لجام	معروف	جیم	جیم
	اورنگ	اورنگ	اورنگ	تخت	واگزی	واگزی

منظری و چهارم در معنی بعض کلمات و حروف که متصل تلفظ شده مفید معنی تازه شوند

حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند

حروف فیکه در آخر اسم آمده مفید تصحیح باشند			
چ	باغچه	دیگچه	خواجچه
ک	پسرک	مردک	پسر
که	زنکه		دائرة
حروف نسبت که با سماع ملحق شوند			
ی	مدراسی	ایرانی	بحری
ین	زرین	سپین	انه
ه	یکساله	یکماهه	ن
ان	ایران	توران	ریمین
حروف فیکه در آخر اسم آمده معنی رنگ امفید باشند			
وام	سبزوام	زردوام	گونه
فام	سرخ فام	سید فام	گلگونه
پام	سبزپام	سید پام	سیمگون
مکر - جز - الا			
حروف تشاند - چنانچه مردم آندند مکر و غیره - بر اسمیکه ماقبل حرف تشاند باشد از آن مستثنی نمند میگویند و بر اسم که بعد حرف تشاند باشد از مستثنی نامند چنانچه در مثال مذکور مردم مستثنی مند - و عمر و مستثنی و مگر حرف تشاند است - و گاهی لفظ مکر بمعنی شاید آید چون مکر تو مرا فراموش کردی که یادم نمیکنی			
و - پس - پستر - سپس			

حروف تصحیح

حروف نسبت

حروف فیکه

حروف تشاند

حروف مکر

حروف عطف

حروف عطف اند چون زید و بکر آندند - خالد آمد پس بکر رفت عمر و پسر زید پس بکر	
اسم ماقبل حرف عطف را معطوف علییه و اسم مابعد را معطوف خوانند	
برای - بهر بی - تا - چه - چرا - را - زیرا که - از	
حروف علت اند چون او را برای ادب زدم - و بهر تو شنیده ام سخن - شاید که تو هم شنیده باشی - تا پی میکشی آن سر و در زمان برخواست - ناله العطش از خاک شهبان برخواست - اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی نسبت من نکند - تو مرد بدستی چه بمهر عمر خود را در لاهوت و لعب صرف نمودی - او فاسق است چرا که شراب خوار است خدا را بر من بیدار بخشای - او ناکس است زیرا که هیچ نخوانده است - نقاب بکشاجال نماند سوخت جانم درین تنها - خدا تعالی گند بید و پرده پوشد بجم - ای سبب حلم و محبت است لفظ بنا بر معنی برای و از آنجا - و از آن رو -	
مانند چون - چو - گویا - چنانچه - چنانکه - همچون - همچو	
حروف تشبیه اند چنانکه مصرع معروف است و زلف تو مانند سنبل است بر میان عاشق او چون گل خورشید پرست و بحر بیان شیفته او چون گل نیلوفر و برقیاس است	
اشبه و دیگر الفاظ -	
اگر - ار - گر - اگر چه - گر چه - ار چه - چون - چو - و	
حروف شرط اند - اگر علم خوانی دولت یابی - قاضی ار با ما نشیند بر قشاند دست مختصب گرمی خورد معذور دارد دست را و اگر چه زید عالم است اما عمل نمیکند چون زید آید از خبر کن گفت عالم بگوش جان شنود و در نماز بگفتش کردار بر علی بن ابی القیس است	
است - هست - نیست	

حروف علت

حروف تشبیه
حروف تشاند
حروف مکر
حروف عطف

سپاه	سپه	غیاث اللغات	بود	بد	رضی اللہ عنہ رض
سیاه	سیه	چار	چار	ایضا	ایضاً الی آخره اه الخ
کلاه	کله	بیت	بست	ی مجبول	ل نسخ
تباہ	تبه	چیل	چیل	فاموس	ق ولیکن ولی
درگاه	درگه	چون او	چنو	صلی اللہ علیہ وسلم	کذلک ک
از	ز	که او	کو	رحمۃ اللہ علیہ	رہج جمع ج
کوه	کوه	صحیح	ص	تعالی	نعم کشف اللغات ک
مصنّف	مصنّف	مقدم مبتدا	م	بحری	م
مفعول	مف	مؤخر و خبر	خ	مصرع و عیب	ع

بسیار است
بسیار است

ف در لغت فارسی اماله بسیار است و آن فتح را میله کبره ساختن است پس الف تا میله
بریا - چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظ عربی و از آنجمله یکی اماله آن حروف تہجی است که
در آخر آنها حرف الف باشد چنانچه بار ا ب ت و ث و ج و ح و ط و ظ و ع و غ و غیره و دیگر
اماله اسما و تمثیل اماله اسما از جدول ذیل واضح است -

انفاظ اماله

کتاب	کتیب	رکاب	رکیب	مزاج	مزج	حساب	حسب
منظری ششم در اصطلاحات منشیان که برای مرتبی مقرر شده است							
نقوش	برای آدم بنویسند	و خانه و پلنگ چوکی و بود و عماری					
راس	برای اسپانتر و گاومیش کاو و نیکاو	وزین پاکی و بس و چکره و چندول					
منزل	خیز و خور و ز و گو سفند و گردن و آبنو	الا و غیره ز یور که در گردن	سلک				
	خیز و قنات و جہاز و کشتی و حویلی	باشد					

قبضه	شمشیر و خنجر و جهم و برچی و کان و چچرا	وزمرد و لعل و الماس -
دسته	کماند و تیر -	طاقه زر لبت و مخمل و شجر و طاس و بابات
فراع	دارائی و حیولی و پارچه ابریشمی و غیره	ضرب توپ و بندوق و قرابین و شاپرین
جفت	موزه و پاپوش و فلین و جوی و باز و بند	ساز رباب و چنگ و مدنگ و خنجر
فرد	و کنگن و پونجی و گبری و پارسی -	و دف و دهلک
	قالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم دور	جلد دفتر و کتاب و چرم
	کاغذ -	عدو اشرفی و روپیہ و آلات چینی و
توله و توله	طلاد و نقره و مشک و عنبر و بنفشه و عطر	برنجی و دیگر ظروف
	و کافور و قیتون و کلابتون و ابریشم و غیره	مرازی غله و کاک و شیر و روغن و میوهجات
توب	بر چه آستین دار باشد و هر چه آستین	و عرقیات و صندل و اگر دندان
	ندارد و آنرا عدد نولیند -	فین و ابریشم و سوت و لشم و هر چه
زنجیر	برای فیل بنویسند و برای شتر و باران	در ان لفظ سیر بیاید
دست	خلعت و در و شاپرین و جانوران شکاری	طبق آسمان و زمین
قلاده	شیر و پلنگ سنگ و خرگوش و خرس	وانه مروارید و مرجان و انگور
	و سیاه گوش و میمون -	وانبہ
قطعه	باغ و کشت و زراعت و تالاب	والی خربزه و تر بند و غیره
	و خط و فیروزه و کپهراج و نیلم و یاقوت	

منظری و ہفتم در تعریف نحو و مرکب و اقسام آن

نحو در لغت قصد کردن است و در اصطلاح علم قواعده یکم دانسته شود بر اینها احوال لغت
و ترکیب کلمات و غایتش صیانت کفایت است از برای و موضوع آن کلام کلام بود
باشد مرکب آنرا گویند که از ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و آن بر دو قسم
است مرکب غیر مفید و مرکب مفید مرکب غیر مفید عبارت از مرکبی است که
سامع از شنیدن آن ساکت ماند بلکه او را احتیاج پرسیدن از مستقیم باقی ماند و آنرا
مرکب ناقص نیز گویند چون غلام زید مرکب مفید است که از شنیدن آن سامع
فائده تام حاصل آید یعنی سامع را احتیاج پرسیدن از مستقیم باقی ماند و چنین مرکب را
مرکب تام و جمله نیز خوانند چون زید آمد

نحو
ترکیب

مرکبات ناقصه

منظری هشتم در مرکبات ناقصه

مرکب ناقص گاهی کلام و جمله میشود بلکه همیشه مثل مغز و جز و کلام میشود و آن بر چهار قسم است
مرکب اضافی - مرکب توصیفی - مرکب مترادفی - مرکب غیر مترادفی

مرکب اضافی

بیان مرکب اضافی

مرکب اضافی حاصل شود از اجتماع مضاف مضاف الیه مضاف

اسمی را گویند که از اسبوی اسمی دیگر نسبت کرده باشد و مضاف الیه اسمی را گویند
که اسبوی آن اسمی منسوب باشد و نسبتی که میان مضاف و مضاف الیه باشد از اضافت
گویند چون غلام زید در اینجا غلام مضاف و زید مضاف الیه است و کسر غلام اضافت
است و هرگاه مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را کسر دهند بطریقی
مضاف الیه متصل با آخر حرف مضاف الف و داده و نامی مختصی وی می معروف
بود و آن کسر را کسر اضافت گویند و در حال اضافت یکی از سه حرف میان مضاف

تفصیل در مضاف
مضاف الیه

و مضاف الیه مقدمی باشد اول لفظ برای مانند منت خدای یعنی منت برای خدای
دوم لفظ از مانند انگشتر سیم یعنی انگشتر از سیم - سیم لفظ در چنانکه نشیننده خانه یعنی
نشیننده در خانه و فائده اضافت گاهی تعیین مضاف است و گاهی تخصیص مضاف
و قتی است که مضاف الیه معرفه باشد چون غلام زید و تخصیص و قتیست که مضاف
نکره باشد چون خالد غلام مرد است و اضافت بر هفت قسم است اول اضافت تخصیص
که مضاف خاص شود برای مضاف الیه چون یار من و کردار من دوم اضافت
تملیکی که در آن مضاف ملک مضاف الیه باشد و این اضافت مانند اضافت تخصیص
بمعنی برای آید چون کتاب من - و اسپایر سیموم اضافت بیانی که در آن
مضاف الیه بیان مضاف و تخلص باشد چون سچ امین و انگشتری طلا - اضافت توجیهی
نیز درین اخل است چهارم اضافت تشبیهی که بجزف حرف تشبیه میان مشبه به
و مشبه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه معنی از باشد چنانکه اینند دل
و بلبل زبان و خانه تن و در ماه خیمه اضافت ظرفی که در آن ظرف مضاف
باشد و ظرف مکان یا زمان مضاف الیه آن معنی در آید چنانچه آب دریا و ساکن شهر و
سرودی زمستان ششم اضافت استعاره که بر سبب مجاز میان لازم
مشبه و مشبه به واقع شود و این اضافت بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زبان حال -
سپهر تدبیر و گوش بهوش هفتم اضافت ابنی که لیسر اسبوی پدر اضافت
سازند و در عربی ابن بن فرزند را گویند چنانکه عباس علی بن عباس علی و خالد ولید یعنی
خالد بن ولید و در بعضی مرکبات اضافی مضاف را کسر بخوانند و آنرا تکب اضافت
گویند مثل سرخچه و صاحب دل و شب برات و غیره و بعضی مرکبات اضافی بقلب مضاف

فائده اضافت

اصول اضافت
تخصیص تملیکی
اصناف مطلق
نام بر نهاده اند

و مضاف الیه وارد اند و از قلب اضافت گویند چون برادر زاده جهان بادشاه - خدا دوست و انصاف دشمن **ف** اگر مضاف الیه ضمیر متصل حرف آخر مضاف غیر او آورده و نای مخفی بود در این صورت آن حرف را مفتوح گردانند چنانکه در اسم و تخت و سوارش و آن حرف اگر الف یا او آورده باشد در آخرش یا می مفتوح و اگر نای مخفی بود در آخر آن هم مفتوح زیاده نمایند چنانکه در قیام و سوت و نامش - و اگر مضاف الیه غیر ضمیر متصل باشد حرف آخر مضاف الف یا او آورده یا نای مخفی و یا یای معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و او یای مکسوره زیاده کند چنانکه در سرای من - و طلای کتاب و خوی او و سوی شهر و در صورت ثالث و رابع بعد نای یا همزه مکسوره زیاده نمایند چنانکه در پیاله زید و خانه تو و دایه ابرو انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و غیره

بیان مرکب توصیفی

مرکب توصیفی آنست که مرکب شود از موصوف و صفت موصوف آن اسم است که متصف بوصفی بود و صفت آن لفظ است که از آن صفت موصوف معلوم شود چون مرد نیک اگر موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کسر دهند بشرطیکه آن حرف سومی الف و او آورده و نای مخفی و یای معروف باشد و آن کسر را کسر صفت نامند و فائده صفت تخصیص است یا توضیح تخصیص و قیست که موصوف نگاه باشد چنانکه مرد نیک و کار و تیز چنین صفت را قید احترازی گویند و توضیح قیست که موصوف معرفه بود چنانکه فرعون تند خور و رستم جنگجو و این چنین صفت را قید واقعی و صفت کا شفا خوانند - و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجرور می آید چنانکه از دو پاک - و گاهی فقط برای رقم چنانکه در ابلیس همراه و گاهی محض برای ترجم چنانکه زید گریان و اگر صفت

مرکب توصیفی
فائده صفت

بضرورت شعر و غیره بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و برای تعظیم گاهی موصوف را بر قرینه صفا مخصوصه محذوف دارند چنانکه سعدی فرماید **بنام جهاندار جان افزون** یعنی بنام خدای جهاندار جان افزون - و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه ذات گرامی - و نام نای و گاهی برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه سعدی فرماید **یکی شیخ زدنیز برگردش** و گاهی صفت جمله بود در اوقات ضرورت که مصدر بجای بیان مشتعل ضمیری بود که راجع بطرف موصوف بود در این صورت موصوف کسری آید چنانکه **دل پر از وصف حیامی** شود و آئینه نور خدای شود و در صفت ضمیر منفصل جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی مفرد هم با چنانکه **من بیدل** نمی فهمم تکلفهای رسمی و ضمیر متصل برگز موصوف نگردد فائده هرگاه که حرف آخر موصوف یا مضاف او آورده بود در آخرش بجای کسر اضافت یای مکسوره زیاده کند چنانکه لقا خوب و بالای زید خوی نیک و بوی گل و اگر نای مخفی یا یای معروف باشد بعد آن همزه مکسوره زیاده نمایند چون سینه بیکینه و جامه زید دوستی قدیم یاری خاله **ف** اگر الفاظ متعدد در مضاف یا موصوف سازند کسر همه الفاظ جائز است بلکه بعد هر لفظ و عاطفه در کار است اما کسر حرف آخر لفظ اخیر واجب است و چون ماه و خورشید و انجم آسمان و حکما و علما و فلاسفه قدم -

بیان مرکب مترجیحی

مرکب مترجیحی آنکه از اجتناع دو لفظ یا زیاده حاصل شود و مانند لفظ واحد چنانکه چون آفتاب بخندد و شمشیر گریان ازین قبیل است مرکب تعدادی مثل بازده و دراز و

اگر بعضی این
قاعده در باب
موصوف جاری نکند
بلکه در آن کسر
می دهند
مرکب مترجیحی

د سیزده و چهارده و غیره -

بیان مرکب غیر متراجی

مرکب غیر متراجی مرکبی است که از دو لفظ مرکب شود و اجزایش جدا جدا باشد مثل اگر آباد و شاهچیمان آباد - خانخامان - و جهانگیر -

منظری و نیم در مرکب مفید یعنی جمله و کلام

مرکب مفید آنست که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل شود بطوریکه سماع از شنیدن آن ساکت ماند و چنین مرکب مرکب نام و کلام و جمله نیز خوانند مثلاً زیاده است و جمله باعتبار اصل بر دو قسم است اسمیه - فعلیه -

بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه آنست که مرکب شود از دو اسم که اول را مبتدا یا منشاء و ثانی را خبر میگویند و در آخر جمله حرف رابط ضرورت مبتدا اسمیت که منشاء الیه یا یعنی بسوی این لفظی نسبت کرده باشد بطوریکه مخاطب با فائده تام حاصل آید و خبر اسمیت که منشاء باشد یعنی این لفظ را بسوی لفظ دیگر بطوریکه نسبت کند چون زید عالم است در اینجا زید مبتدا است و عالم خبر است حرف رابط است و نیز او را مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم صفت و خبر اسم صفت یا بتادیل اسم صفت باشد و نیز مبتدا معرفه و خبر نکره یا چون دیگران است - یا نکره مخصوصه چون آب دریا گرم است - و دیده بی شرم پسندیده نیست - و گاهی خلاف این نیز دارد است و اصل آنست که مبتدا در عبارت مقدم باشد و خبر موخر چنانکه گذشت و گاهی مبتدا از خبر موخر آید چنانکه خوش است زید و اگر قرینه باشد مبتدا را حذف کنند چنانچه دو چیز یکی عقل است خوردن بیش از مقسوم - و خوردن پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو چیز خوردن

مرکب متراجی

مرکب مفید

جمله اسمیه

جمله

جمله

است بیش از مقسوم و دیگر مردن است پیش از وقت معلوم و همچنین خبر را نیز محذوف اند و متعلقش را قائم مقام آن کنند چنانچه زید در خانه است یعنی زید در خانه موجود است و همچنین در قول تو که گویی خالد در جواب آنکه پرسید که گرام هو شیاء است و گاهی خبر را بار رابط حذف کنند چنانکه منت خدا را عزوجل بخت سزاوار است برای خدای غالب بزرگ و اگر جمله ترکیب یابد از معرفه و نکره مخصوصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه جمود زینک است و جایی مبتدا مستند و خبر واحد آمده است چنانکه زید و عمر و عالم اند و جایی خبر مستند و مبتدا واحد چنانکه مع ما بهیچاره و سرگشته ایم با و گاهی برای تاکید خبر را کمر آرنده مولوی روم فرماید **آنکه شیر از کند رو به مزاج و احتیاج است** احتیاج است احتیاج کوه گاهی خبر جمله واقع شود در آنوقت ضرورت است که درین جمله ضمیری بود که راجع بطرف مبتدای آن جمله است چنانکه زید پدرش نیک است - و باید دانست که در زبان فارسی هر جمله که مشتمل بر مبتدا و خبر باشد در آن حرف رابط ضرورت است که دلالت بر ثبوت یا سلب نسبت حکمی میان مبتدا و خبر کند و از آنجمله است **و هست در جمله مثبت می آید چون زید کاتب است و لفظ نیست در جمله منفی می آید چنانکه خالد عالم نیست و بدانکه لفظ بود و نبود و لفظ خواهد شد و نخواهد شد از افعال است لیکن برای رابط هم استعمال کنند و از رابط زمانی میگویند در رابط زمانی بسیار است و مجموع آن ضمائر غایب حاضر و متکلم است مثل **من** چنانکه عاشقان کشتگان مستحق اند و **می** چنانکه تو جابل و **پدر** مثل شاهر و **سورید** و **م** چنانکه من گناهکارم و **یکم** چنانکه ما گناهکاریم و چون دو جمله متصل یکدیگر واقع شود در جمله اول کلمه رابط آرنده سخن آنست که در جمله دوم نیارند - سعدی فرماید **تبی درستان با دست دلیری بسته است و** چیه شیری شکسته - درین لفظ است بعد لفظ شکسته محذوف است و اگر در جمله دوم کلمه رابط آرنده سخن آنست که در جمله اول نیارند چون معرفت الی از ادراک عقل برودن فکر در صفات**

نامتای باری بجز مشون است -

بیان جمله فعلیه

جمله فعلیه ترکیب یا بد از فعل و فاعل اگر فعل لازم باشد چون زید آمد و اگر فعل متعدی باشد از فعل و فاعل و مفعول مرکب شود چون زید عمر درازد - و اگر فعل مجهول باشد فاعلش را نایب فاعل نامند چون زید زده شد - در اینجا زید را نایب فاعل خواهند گفت - و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل شود اولی واضح است که فعلش مقدم گرداند چنانکه زید آمد - خالد زده شد - من رفتم - تو کشته شدی - و گاهی فعل را بنا بر قیام قرینه حذف میکنند مثلاً شخصی کسی را پرسد که کدام کس درین خانه می ماند او در جواب گوید زید یعنی زید می ماند و گاهی فعل و فاعل هر دو را مخدوف دارند چنانکه در قول تو که گوی آری در جواب آنکه آیا خالد میخواند - و بعضی جافعل با فاعل خود مقتدر بود چنانکه لفظ میخوانم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخوانم آب میخوانم همچنین لفظ آرمقدر باشد بعد جمعی و لفظ بده بعد شامی و مرده و نویدی - و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نگاهی - و هر جا که لفظ مرده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد - اگر در جمله فعلیه ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد از جمله فعلیه خبریه گویند چون زید آید - و اگر در جمله فعلیه فعل امر یا فعل نهی باشد از جمله فعلیه انشائی نامند چنانکه بیا و میا برو و جمله فعلیه انشائی اند - و افعال ناقصه با اسم و خبر خود پیوسته جمله میشوند چنانکه زید و انا بود - و اینجا بود فعل ناقص و زید اسم و انا خبر آن است فعل ناقص با اسم و خبر خود پیوسته جمله فعلیه شد و بعضی از جمله اسمیه قرار دهند و گاهی ضمیر متصل واحد غایب مخاطب یعنی لفظ او و تو و صیغه واحد غایب ماضی و مضارع و حال و مستقبل و در صیغه امر مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر با **س** رفت بی اوزنده مانند سخت جانی را نگر تو آمد و مردم بخت

جمله فعلیه

فعل ناقص است و فاعل آن را نایب فاعل میگویند
فعل متعدی است و فاعل و مفعول مرکب را میگویند
فعل مجهول است و فاعلش را نایب فاعل میگویند
فعل ناقص است و فاعل آن را نایب فاعل میگویند
فعل متعدی است و فاعل و مفعول مرکب را میگویند
فعل مجهول است و فاعلش را نایب فاعل میگویند

شمر ساری را بسین ، باید دانست که در زبان عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در زبان فارسی اکثر فعل موقر از فاعل می باشد چون زید خالد را کشت اگر یا بنی طور گویند که کشت زید خالد را پس آنرا ترجمه زبان عربی نامند - و گاهی فاعل کار گزاران قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را بصیغه جمع می آرند و حذف فاعل واجب میدانند حافظ فرماید **س** در کوی نیکنای ما مانگه زنداند اگر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ، و همچنین هر گاه فاعل گروه غیر معین باشد آنرا مخدوف می نمایند **س** بجز عجم عشق تو ام میکشد و غوغائی است ، تو نیز بر سر بام اگر خوش تماشائی است ، و هر گاه فاعل ذریع نباشد فعل را بصیغه واحد می آرند هر چند که فاعل جمع بود چنانچه گویند روز مانگه کشت -

منظر جمله در شناختن فاعل و مفعول

اگر فعلی را از لفظ کدام سوال کنند یا گویند فاعل معلوم شود و هر گاه فعلی را بلفظ آری یا چه بگویند یا پرسند مفعول به بدریافت میرسد یعنی در جمله فعلیه که در جواب کدام افتد یا فاعل خواهد شد و هر لفظی که جواب چه یا کرد واقع شود مفعول به یا چنانچه زید کتاب بخواند هر گاه درین جمله پرسیده شود که کدام میخواند البته زید در جواب آن واقع شود پس معلوم که زید فاعل است و هر گاه سوال کنند که چه یا کرد میخواند بر آینه در جواب آن کتاب آری کتاب مفعول است و برای دریافت مفاعیل دیگر که بعد ازین مذکور شوند لفظی را که بطریق علامت مقرر نموده اند چنانچه ازین جدول واضح شود -

مفعول فیه	مفعول فیه	مفعول له	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق
طرف زمان	طرف مکان		برای تاکید	برای وضع	برای عدد
کجا	کجا	با کدام	چگونه	بچه طور	چند بار

منظر چهل و یکم در بیان جمله خبریه و انشائیة

و جمله بحسب مفهوم بر دو قسم است خبریه - و انشائیة جمله خبریه عبارت از کلمات است که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد چون زید قائم است - و محمود آمد - و جمله خبریه اسمیه هم میشود و هم فعلیه چنانکه زید عالم است جمله اسمیه خبریه است و محمود رفت جمله فعلیه خبریه است جمله انشائیة عبارت از کلمات است که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و آن بر چند قسم است اول امر چنانچه خدا یا خاتمه مرا بخیر گردان - دوم نهی چنانکه خدا یا مرا از رحمت نا امید مساز - و کلامیکه متضمن استغناء و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و نذرا بود داخل جمله انشائیة است - چنانکه کدام کس آمد - و کاش خدا خاتمه ام بخیر گرداند - و علی بن ابی القیاس باقی آنرا مثله -

منظر چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن

بدانکه اجزای اصلی جمله را ارکان جمله و عمده نامند و آن فقط دو جز بود مند و مند الیه در فعلیه فعل مند و فاعل یا نائب فاعل که در فعل مجهول آید مند الیه و در افعال ناقصه فعل مع خبر مند و اسم یعنی فاعل مند الیه و در جمله اسمیه مبتدا مند الیه و خبر مند - و اجزای زواید جمله را متعلقات وز واید و توابع نامند - و اینچنین جمله را جمله مزید یا متعلقه نامند و هر جمله که خالی از زواید بود مجزوه نامند و متعلقات وز واید در ذیل مذکور میشوند

منظر چهل و سوم در اقسام مفعول که داخل متعلقات اند

بدانکه مفعول بر پنج قسم است مفعول بی مفعول - مفعول فیه مفعول - مفعول مع مفعول - مفعول مطلق مفعول به خاص در فعل متعدی آید و باقی چهار مفعول در فعل لازم و متعدی هر دو می آید اول مفعول به که به مفعول شتبار دارد و آن لفظیت که فعل فاعل بر آن قائم

جمله خبریه
جمله انشائیة

مفعول

و علامت آن حرف را و به است چنانچه زید عمر درازد - و به خاله گفتم - و اگر مفعول غیر ذریع باشد علامت مفعول که راست محذوف می باشد چون طعام خوردم - و کتاب خواندم و همچنین در فعل متعدی بعد مفعول ثانی علامت مفعول نمی آید چون زید را کتاب دادم و گاهی جمله بواسطه کاف بیان مفعول واقع شود چنانکه زید را بلوکه که تحصیل علم دوم مفعول فیه یعنی ظرف مکان و زمان که در آن فعلی واقع گردد چنانکه زید در مدرسه میخواند - و خاله لایح رسید - و علامت آن به - بر - در - تا - از است - و مانند راست و چپ - پس پیش - اندرون و بیرون - نزدیک و دور - خانه و شهر - باغ و غیره مفعول فیه است و همچنین دم و وقت گاه بیگانه ساعت زود و دیر روز و شب و ای امروزه اشب فردا صبح شام سال ماه و غیره -

سیوم مفعول له و آن اسمیت که فعل بر ای آن کرده شود خواه آن سبب موجود باشد یا اراده تحصیل آن داشته باشد چنانچه زید از جانت جنگ نکرد - و خاله برای تحصیل علم

در مدرسه داخل شد و علامت آن برای - و از به و بیاعت و بحسب و سبب است چهارم مفعول معه و آن اسمیت که مصاحب و مشارک فاعل مفعول باشد چنانکه بیرون رفتم از شهر بار فیقان - خریدم اسب با زین آن - و علامت آن با و معه است

پنجم مفعول مطلق که کیفیت و کمیت فعل از آن ظاهر گردد و آن مصدریت است که آن فعلی مذکور یا مقدر باشد که ازین مصدر مشتق بود و آن مصدر مفعول آن فعل بود چون

من او را پروردم پروردن خوب - و در فارسی مفعول مطلق واقع نمیشود مگر فارسیان بعضی الفاظ عربی را که در آن زبان مفعول مطلق واقع می شود در محاورات خود استعمال میکنند و از جمله آن لفظ مثلا و البینا است -

مفعول

مفعول

مفعول

مفعول

منظر چهل و چهارم در متعلقات دیگر که سوای مفاعیلند

باید دانست که سوای مفاعیل پنجگانه چند متعلقات دیگر نیز هستند -

اول حال و آن اسمیست که بیان کند نسبت فاعل یا مفعول را به هر یک از جنین فاعل و مفعول **ذو الحال** نامیده شود چنانکه درین قولین یار سوار آمد - و رستم را در

مردانه دیدم - و گاهی از ذو الحال احد حال را بطریق عطف مستعد دارند چنانکه امروز دیدم که زید افغان خیزان میرفت و گاهی حرف و او هم فاعله معنی حال مینماید یعنی هر چه

بعد حرف و او واقع میشود حال می باشد چنانکه **مصراع** دیدم صبح و نشد قصه فراوان دویم **متر** و آن اسمیست که دور کند ابهام مبینی - و این ابهام اکثر در پنج چیزی با اول

عدد چنانکه لفظ صد در صد درم - دوم کیل یعنی پیمان چنانکه لفظ سیر در سیر کندم **سیر** و وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا چهارم **مقیاس** یعنی اندازه کردن

چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب - پنجم **مساحت** یعنی پیوند چنانکه لفظ گز در سه گز پارچه - و گاهی در نسبت بعضی جمله های خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه

لفظ از دو غیره شود چنانکه زید از روی حسب بزرگ است -

سیر مشتقی و آن اسمیست که بعد لفظ مگر یا لفظ الا و غیر آن مذکور میشود و مختار حکم ماقبل میباشد و اسمی که ماقبل حرف استثنای باشد از **مشتقی** منتهی گویند چنانچه

همه مردم آمدند مگر زید - در اینجا همه مردم مشتقی منتهی است و زید مشتقی است - این بر دو

فاعل فعل است -

چهارم **جار مجرور** و این نیز همیشه متعلق فعل یا شبه فعل میشود - شبه فعل اسم فاعل و اسم مفعول در صفت را میگویند چنانکه کتاب از قلم نوشتم - زید در خانه نشینده است

پنجم **بدل** و آن اسمیست که بالای آن اسمی باشد و جزیرا بسوی هر دو اسم نسبت کرده باشد

و اسم اول را **مبدا** منته میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد - در اینجا زید مبدا است و لفظ برادر بدل است و مقصود از آمدن برادر خالد است - و بدل بر چهار

قسمت اول **بدل کل** و آن عبارت از آنست که بر هر چه بدل منته دلالت کند بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت **دوم بدل بعض** که بدل جز

مبدا منته باشد چنانچه زید سرش را شکستم در اینجا لفظ زید بدل منته است و لفظ سر بدل - **سیوم بدل اشتمال** که بدل نه کل بدل منته باشد و نه جزو آن بلکه بدل متعلق

مبدا منته باشد چنانچه زید جامه او را کشیدم - چهارم **بدل غلط** و آن عبارت از آنست که مبدا منته بر زبان تکلم بسبب بگردد و چنانچه آمد زید غلام او - در اینجا لفظ زید مبدا

است و لفظ غلام بدل و مقصود اینجا از غلام است مگر لفظ زید بی ماده مستکرم بر زبان

ششم **تشبیه** که در جمله می آید چنانکه درین **مصراع** دارد آن خورشید زود و دست چون خورشید جامه و هفتم **تاکید** و آن اسمیست که حقیقت اسمی که بالای آن مذکور شود و تاکیدی

و مقرر گرداند - و آن اسم سابق را **مضموم** گویند - و تاکیدی بر دو قسم است لفظی و معنوی **لفظی** آنکه تکرار لفظ حاصل شود چنانکه **ب** می برد می برد بخار بخار بخار و اگر کفر از

کفر قرار قرار و از همین قسم است مثل گلشن گلشن چمن چمن حیوان حیوان حیوان حیوان

در یاد و یا قهقهه احمق احمق بسیار - و **معنوی** لفظیست که فایده تاکیدی از آن حاصل شود بواسطه لفظ خودش و هر دو همه در براینه و البته در هرگز و اصطلاحا مانند آن چنانچه درین قول

زید خودش آمد - عمر و بکر برادر رفتند - یاران همه جای هستند - البته او عالم است و غیره

هشتم سوای اینها هر چه متعلق از جمله دارد بواسطه حرف که برای استعانت و تجاوز و

باید دانست که سوای مفاعیل پنجگانه چند متعلقات دیگر نیز هستند -
 اول حال و آن اسمیست که بیان کند نسبت فاعل یا مفعول را به هر یک از جنین فاعل و مفعول
 ذو الحال نامیده شود چنانکه درین قولین یار سوار آمد - و رستم را در مردانه دیدم -
 و گاهی از ذو الحال احد حال را بطریق عطف مستعد دارند چنانکه امروز دیدم که زید افغان خیزان میرفت و گاهی حرف و او هم فاعله معنی حال مینماید یعنی هر چه بعد حرف و او واقع میشود حال می باشد چنانکه مصراع دیدم صبح و نشد قصه فراوان دویم متر و آن اسمیست که دور کند ابهام مبینی - و این ابهام اکثر در پنج چیزی با اول عدد چنانکه لفظ صد در صد درم - دوم کیل یعنی پیمان چنانکه لفظ سیر در سیر کندم سیر و وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا چهارم مقیاس یعنی اندازه کردن چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب - پنجم مساحت یعنی پیوند چنانکه لفظ گز در سه گز پارچه - و گاهی در نسبت بعضی جمله های خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه لفظ از دو غیره شود چنانکه زید از روی حسب بزرگ است - سیر مشتقی و آن اسمیست که بعد لفظ مگر یا لفظ الا و غیر آن مذکور میشود و مختار حکم ماقبل میباشد و اسمی که ماقبل حرف استثنای باشد از مشتقی منتهی گویند چنانچه همه مردم آمدند مگر زید - در اینجا همه مردم مشتقی منتهی است و زید مشتقی است - این بر دو فاعل فعل است - چهارم جار مجرور و این نیز همیشه متعلق فعل یا شبه فعل میشود - شبه فعل اسم فاعل و اسم مفعول در صفت را میگویند چنانکه کتاب از قلم نوشتم - زید در خانه نشینده است

بیان ابتدا و تبصیر و غیره اند چنانکه درین قوال من به تیغ اور امیکشم تیر از گمان گذشت
 این انگشتری ساخته از زر است - از اصفهان آدم - سوای یکی از ناظمان ملک کی نظام
 گیرد - علم شی بهتر از جمل شی است و عالم از جا بل نکوست **ف** گاهی در یک جمله چهار
 زواید جمع میشوند چون مثل گدا چرا در بدر بجابت بروم -
منظر چهل و پنجم در اقسام جمله با باعتبار صفت و ترکیب
 جمله باعتبار صفت بر نه اقسام بدو اول ابتدائیه که در ابتدای کلام افتد چنانکه در بقول
 نظامی **س** است کلید در گنج حکیم **س** لب الله الرحمن الرحیم دوم مقطوعه که پس
 کلام دیگر آمده بدان تعلق ندارد چنانکه جامی گوید **ب** دوستان چند گنم ناله زبیر می دل
 کس گرفتار بباد اگر فاری دل سیوم **مستفاد** که جواب سوال مقدمه باشد چنانکه
ع من ندارم نفس دار و بر بدیبا احترام و چهارم **مبینه** و این را مفسره نیز گویند چنانچه
 محمود را دیدم اوم و دیت دانشمند و ما هر علوم عربی و فارسی - **تجیم معمله** که علت کلام
 سابق باشد چنانکه زید مر و خوب است چرا که بیاد خدا مشغول میباشد **ششم معطوفه**
 که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه عرفی گوید **س** هزار شمع کشتند و انجمن با نیست
 بهنضم **مغرضه** که از اقبل و ما بعد تعلق ندارد و از دور نمودن جمله در معنی آن جمله خلی راه
 نیاید و آن اکثر میان مبتدا و خبر یا فاعل و فعل واقع شود چنانچه شیخ سعدی (خدا این بیایز)
 سر و از قضی است **هشتم نتیجیه** و آن جمله است که از دو جمله بای سابق پیدا شود شیخ سعدی
 فرماید **ن** بر نفسی که فرو میرود محمد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در نفسی
 دو نعمت موجود است در هر نعمتی شکر واجب **نهم حالیه** و این جمله است که بتوسط واو
 حالیه فاعل یا از مفعول حال افتد چنانکه **مصراع** و مید صبح و نشد قصه فراق تمام و

اقسام جمله
ابتدائیه
مقطوعه
مستفاد
مبینه
معمله
معطوفه
مغرضه
نتیجیه
حالیه

یعنی نمودن صبح در حالیکه قصه فراق تمام نگشت -
منظر چهل و هشتم در اقسام جمل مرکبه
 جمله بر دو نوع است بسیط و مرکب **بسیط** آنکه فقط یک جمله بود و از امفروه نیز گویند
 و مرکب آنکه از چند جمله ترکیب یافته باشد اگر دو جمله مفروه با هم آیند در میان
 آنها علاقه بود آن جمله مرکب را **مشا** میگویند و آن بر چند قسم بود بحسب انواع
 علاقه که توصیف و بدلیت و حالیه و غیره است چنانکه
موصوفه که یک جمله صفت دیگری باشد چون حمد خالق را که وجود بشر را کسوت حیا در
موصوله که جمله در آن واقع شود چون حمد بی خالق را که شکرده عالم بعرضه وجود آورد -
مبدا که یک جمله در آن بدل واقع شود **مشکل** دارم عجب آرام جانم نیست یا تم
شرطیه که یکی شرط باشد و دیگری جزا چنانکه اگر جو شکم نبود می هیچ مرغ و دوام نیفتادی
مهمه آنست که در آن یک جمله نیز واقع شده باشد **ع** قاتلش سر وی خصو صا شکر و او در قیام
میو که در آن بسیطی نگیرد واقع شود **س** پر گنا هم پر گنا هم قابل نار و انام -
تشبیهی که جمله بطریق تشبیه واقع باشد **ع** گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر نظام
استثنائیه که بسیطی در آن مستثنی باشد چنانکه همه کسان آمدند مگر لیسر زید -
استدراکیه که جمله از آن دو جمله رفع شک کنند چنانکه یار بد خلق است لیکن با دوستان خود
 با خلاق پیش می آید -
استقناییه که یک جمله قول سایل و دیگر جواب آن **س** سگ که حبیب دندان کجاست
پندائیه که از منادی غایبی باشد و بعضی آنرا خطابیه نامند **ع** که یایه بخشای بر حال -
قسمیه که سوگند و جواب آن باشد چون بخدا که دیگر یار کرد و هو او بوس نگردم -

بجای
تشبیه

۶۲
منظر چهل و هفتم در ترکیب چند جمله ای مفرد مرکبه

برای تسهیل متبیین ترکیب چند جمله ای مفرد و مرکبه مذکوره بطور انگریزی جدول مرتوم میشود

جمله	مبتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف ربط	مفعول	متعلق	قسم جمله
زید قائم است	زید	قائم	است			جمله اسمیه خبریه
خوش است زید	زید	خوش	است			"
زید در خانه است	زید	موجود	است	در خانه	(مفعول مضاف)	جمله اسمیه خبریه
منّت خدایرا	منّت	سزاوار	است	خدایرا	(مفعول مضاف)	جمله اسمیه خبریه
ما همه بیچاره و سرگشته ایم	ما همه	بیچاره و سرگشته	ایم			جمله اسمیه خبریه
تو بوشیاری	تو	بوشیاری	ای		(مفعول مضاف)	جمله اسمیه خبریه
تویی دستان دست لیر می بسته	تویی	دستی	است			جمله اسمیه خبریه
محمود آمد	محمود	آمد				جمله فعلیه خبریه
زید زده شد	زید	زده شد				جمله فعلیه خبریه
من رفتم	من	رفتم				جمله فعلیه خبریه
زید امیر گشت	زید	امیر گشت				جمله اسمیه خبریه
اینجا بیا	اینجا	بیا				جمله فعلیه خبریه
زید عمر و رازد	زید	عمر و رازد				جمله فعلیه خبریه
گناه مکن	تو	مکن				جمله فعلیه خبریه
کدام کس آمد	کدام کس	آمد				جمله فعلیه خبریه

کلیه فعلیه خبریه

جمله	مبتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف ربط	مفعول	متعلق	قسم جمله
زید را کتاب دادم	زید	ضمیمه	دادم	کتاب	(مفعول مضاف)	جمله فعلیه خبریه
زید در مدرسه می خواند	زید	می خواند				جمله فعلیه خبریه
خاله بصر رسید	خاله	رسید				جمله فعلیه خبریه
زید از جهانت جنگ کرد	زید	جنگ کرد				جمله فعلیه خبریه
خاله برای تحصیل علم در مدرسه داخل شد	خاله	داخل شد				جمله فعلیه خبریه
بیردن رفتم از شهر بارفتیان	ضمیمه	رفتم				جمله فعلیه خبریه
من او را پروردم پروردن خود	من	پروردم				جمله فعلیه خبریه
یار سوار آمد	یار	آمد				جمله فعلیه خبریه
امروز دیدم که زید افتان	ضمیمه	دیدم				جمله فعلیه خبریه
خیزان میرفت	خیزان	میرفت				جمله فعلیه خبریه
زید از روی حسب بزرگ است	زید	بزرگ است				جمله فعلیه خبریه
همه مردم آمدند مگر زید	همه مردم	آمدند				جمله فعلیه خبریه
زید برادر خاله آمد	زید	آمد				جمله فعلیه خبریه
زید جامه او را کشیدم	ضمیمه	کشیدم				جمله فعلیه خبریه
زید سرش را شکستم	ضمیمه	شکستم				جمله فعلیه خبریه
است کلید در کنج یکیم	بسم الله الرحمن الرحیم	کلید در کنج یکیم				جمله اسمیه خبریه
بسم الله الرحمن الرحیم	(مبتدا)	بسم الله الرحمن الرحیم				جمله اسمیه خبریه

جمله	ابتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف ربط + مفعول	متعلق	قسم جمله
من دارم نفس دار و بر بیا	من	دارم	دارم	حذف	جمله اسمیه خبریه
احترام	نفس	دارد	احترام	بریدی	جمله فعلیه خبریه متانفیه
محمود را دیدم او مرد است	ضمیر متکلم	دیدم	محمود را	است	جمله فعلیه خبریه مثبتیه
او	او	است	مردی	مردی	جمله اسمیه مبتدیه
زیدم در خوب است چرا که بیاد	زید	مرد خوب است	مرد خوب	است	جمله فعلیه خبریه
خدا مشغول می باشد	خدا	مشغول می باشد	مشغول می باشد	مشغول می باشد	جمله فعلیه معلله
شیخ سعدی خدایش بیامرزاد	شیخ سعدی	سردار فضی است	سردار فضی	است	جمله اسمیه خبریه
سردار فضی است	خدای	بیامرزاد	بیامرزاد	ش	جمله فعلیه معترضه
هر نفسیکه فرموده و تو حیات	نفسی که فرموده	مدری است	مدری است	است	جمله اسمیه
و چون بر می آید مفرح ذات	ضمیر	بر می آید	بر می آید		شرطیه
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است					
و بر هر نعمتی شکر واجب	آن	مفرح ذات	مفرح ذات		جمله اسمیه خبریه
	دو نعمت	موجود	موجود	است	جمله اسمیه خبریه
	شکری	واجب	واجب	است	جمله اسمیه خبریه
و میدیدم و نشد فراق تمام	صحیح	دیدم	دیدم		جمله فعلیه
	قصه فراق	تمام	تمام	نشد	جمله اسمیه حالیه
حمد خالق را که وجود	حمد	مزاوار	مزاوار	است	جمله اسمیه موصوفه
بشهر است و بر کرد	ضمیر	در بر کرد	در بر کرد	است	جمله اسمیه موصوفه

جمله	ابتدا + فاعل	خبر + فعل	حرف ربط + مفعول	متعلق	قسم جمله
حمد بید خالق را که هر چه هزار	حمد بید	مزاوار	مزاوار	خالق را	جمله اسمیه موصوفه
عالم بعرضه وجود آورد	ضمیر	آورد	آورد	بعرضه وجود	جمله فعلیه خبریه
مشکلی دارم غیب آرام جانم	ضمیر متکلم	دارم	دارم	مشکلی غیب	جمله فعلیه مبتدیه
نیست آرام و	آرام	نیست	نیست	نیست	جمله اسمیه بدل
اگر چه شکم نبود می بیخ مرغ	جگر شکم	بنودی	بنودی		جمله فعلیه شرطیه
در دام نیفتادی	بیخ مرغ	نیفتادی	نیفتادی		جمله فعلیه خبریه
قائمش سردی	قائمش	سردی	سردی	است	جمله اسمیه خبریه
خصوصا سردی دارد	سردی	قیام دارد	قیام دارد	خصوصا	جمله اسمیه خبریه
پرگناه هم پرگناهیم	پرگناه قابل ناروایم				جمله اسمیه خبریه
قابل ناروایم	ضمیر متکلم	پرگناه قابل ناروایم	پرگناه قابل ناروایم		جمله اسمیه خبریه
گفت خوش نظمی نظامی	نظامی	گفت	گفت	خوش نظمی	جمله فعلیه خبریه
سفت گوهر در نظام	گوهر	سفت	سفت	در نظام	جمله اسمیه خبریه
همه کسان آمدند	همه کسان	آمدند	آمدند		جمله اسمیه خبریه
مگر سپرزید	سپرزید	نیامد	نیامد		جمله اسمیه خبریه
یار بد خلق است لیکن	یار	بد خلق	بد خلق	است	جمله اسمیه خبریه
بادستان خود با خلاق پیش می آید	ضمیر	پیش می آید	پیش می آید		جمله فعلیه خبریه
سلک گوهر صیفت	سلک گوهر	صیفت	صیفت	است	جمله اسمیه خبریه
دندان نثار سبز فام	دندان نثار سبز فام	است	است		جمله اسمیه خبریه

جمله	متدا - قائل	فعل - خبر	حرف ربط	متعلق	قسم جمله
که یا به بخشای بر حال ما	ضمیر متکلف	طلب میکنم	کریم	جمله انشائی	جمله انشائی
دلف در کر یا کجا فعل و	یعنی طلب میکنم				
فعل یعنی طلب میکنم یا بخوام	(ضمیر مقدّم)	بخشای		بر حال ما	جواب ندا
واقع است					
بند که دیگر بار کرد هوا	ضمیر متکلم	قسم میخورم		بخدا	جمله انشائی تشبیه
و بوسن نگردم (ب درین)	ضمیر متکلم	نگردم		دیگر بار (مفعول)	
قسم جمله کجا قسم میخورم				گرد بزد و بوسن	

منظر چهل و هشتم در علم بیان

علم بیان عبارت از قواعدیست که بان ایاد و معانی بطریق مختلفه معلوم شود چنانکه دلالت یکی بر معنی مطلوب واضح باشد و دلالت دیگری واضح تر بود پس باید دانست که دلالت بر سه قسم است اول وضعی که لفظی بر تمام معنی موضوع دلالت کند چون دلالت شیر بر جانور معروف دوم تضمینی که لفظی بر جز معنی موضوع دلالت کند چون دلالت شیر بر حیوان سوم التزامی که لفظی بر معنی خارج از حقیقت موضوع دلالت کند مگر معنی مذکور لازم آن باشد چنانچه دلالت شیر بر مرد و شیخ پس دلالت وضعی دلالت مطابقه و تضمینی و التزامی را عقلمندف در علم بیان حرف از دلالت تضمینی و التزامی بحث کرده میشود چه دلالت وضعی واضح و واضح نمی باشد چنانچه لفظ شیر و اسد و ضمیمه بر معنی موضوع له هر واحد علی التوید دلالت میکند حقیقت لفظی را

علم بیان
دلالت وضعی
دلالت تضمینی
دلالت التزامی
حقیقت

گویند که بر معنی موضوع له استعمال یا بد چون شیر معنی حیوان معروف و مجاز کلمه را گویند که در غیر معنی موضوع له استعمال شود در مصیورت باید که میان معنی حقیقی و مجازی علاقه و مناسبتی باشد پس آن بر سه قسم است استعاره - مجاز مرسل - کنایه استعاره آنکه در معنی موضوع له متروک باشد و علاقه تشبیه بود چون استعمال کس بجای چشم اینجا فقط چشم مراد است نه کس مجاز مرسل آنکه میان معنی حقیقی و مجازی علاقه لزوم و بسبب و ظرفیت و غیره باشد چون استعمال لفظ پیاله برای آب خوردنی چرا که آب اکثر در پیاله می باشد و فیما بین معنی حقیقی و مجازی علاقه ظرفیت است کنایه آنکه با معنی مجازی معنی حقیقی نیز مراد باشد چنانچه در از حایل معنی در از قد اینجا هر دو معنی مقصود است - از اینجا که استعاره موقوف بر ادراک ما بسبب تشبیه است لهذا مدار علم بیان بر چهار قسم است تشبیه - استعاره - مجاز مرسل - کنایه پس هر یکی در منظر جداگانه رقم می آید

منظر چهل و نهم در بیان تشبیه و اقسام آن

تشبیه مانند کردن چیزی باشد بچیزی در وصفی بواسطه ادوات تشبیه پس آن چیز که ادوات تشبیه کنند مشبیه بفتح با گویند - و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبیه به خوانند و آن وصف و وجه شبه نامند و لفظی که دلالت بر تشبیه کند چون مثل مانند و غیره آن را ادوات تشبیه گویند و هر چه از تشبیه مقصود باشد از آن به عرض تشبیه موسوم سازند و مجموع امرهای مشروط را ارکان تشبیه نامند چون زید مثل شیر است و اینجا زید مشبه و شیر مشبه به است و لفظ مثل ادوات تشبیه و وجه شبه شجاعت و عرض تشبیه روح و همه اینها یعنی مشبه و مشبه به و حرف تشبیه و عرض تشبیه ارکان تشبیه است پس اقسام تشبیه باعتبار ارکان پنجگانه تشبیه رقم می نمایم -

مجاز
تشبیه
کنایه
استعاره
مجاز مرسل
مجاز کلامی
مجاز عینی
مجاز خیالی
مجاز مجازی
مجاز کلامی
مجاز عینی
مجاز خیالی
مجاز مجازی
مجاز کلامی
مجاز عینی
مجاز خیالی
مجاز مجازی

بیان مشبه و مشبه به

باید دانست که مشبه و مشبه به گاهی حسی می باشد یعنی مذکر یکی از حواس حسنه ظاهری می باشد چنانچه درین **مش** عذاری چون گل خاطر افروز دید و فروزنده چون صبح نوروز دید و گاهی **عقلی** یعنی مذکر عقل شود نه بحسب مثل تشبیه علم بجهت و چنانکه درین **مش** مردگی چهل و زندگی دین است و هر چه گفتند مغز آن این است و درین بیت مردگی و زندگی مشبه و چهل و دین مشبه به آمده و اینها همه مذکر عقل شود و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد چنانکه تشبیه عدل به میزان و تشبیه عطر به خلق کریم و چنانکه خاقانی گوید **عمر** بی است رخنه سر حادثه سیل پل شکن کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری و درین مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده ایضا از زنی گوید **یک** بر که زلف در سخن لبان چون جان خرد مند و طبع سخنور و درین بیت مشبه حسی و مشبه به عقلی آمده - و تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به هر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه خسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن **دوم** آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سستی بیغایده به نقش روی آب **سوم** آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانکه انوری گوید **رخساره** چون گلستان خندان و زلفین چون رنگین لایعث و له **شکل** ششخچه است چون پیکان که بود در آتش و برگ بیدت چون تنی که برادر زنگار و آزرین قیل است تشبیه قناب بائینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور با قناب **چهارم** آنکه هر دو مرکب باشد چنانکه خاقانی گوید **دیده** باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور و از بلورین جام عکس می همان انگیزه **پنجم** آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد خاقانی **بلبله** چون کلب خون گرفته بمنقار و کرد و بهنش **ششم** آنکه هر دو متعدد باشند

و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق اما **ملفوف** آنست که اول چند مشبه را ذکر کند و باز چند مشبه به را به همان ترتیب بیان کند بطورلف و نشتر مرتب **مفروق** آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کند و باز یکی دیگر در مقابل و علی هذا القیاس مثال ملفوف عبد الواسع **جلی** تافه زلف و سنگفته رخ زبیا قدا و مشک سارا و گل سوری و سر و چین است مثال مفروق کمال اسمعیل **رباعی** رویت در یابی سخن دلعلت مرجان و زلفت عین صدف دهن در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج بگرداب بلا جنب و چشمت بطوفان **مفهوم** آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود **از تشبیه جمع** گویند و اگر بالعکس باشد **تشبیه تسویه** نامند مثال تشبیه جمع جامی **ع** عارض است این یا قمر یا لاله حرمت این تو یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این و مثال تشبیه تسویه چون زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب است -

بیان وجه شبه

وجه شبه نیز گاهی حسی و گاهی عقلی می باشد فمثلاً وجه شبه گاهی واحد باشد چنانکه مرغی در تشبیه خسار بگل و لایبی خوش در تشبیه زلف به عین و خلاوت در تشبیه آب به شراب و لکنت در تشبیه جلد با حریر و جرات در تشبیه شجاع باسد و زنده ساختن در تشبیه علم بجهت و هدایت در تشبیه علم بنور است تطابقت نفس در تشبیه عطر به خلق کریم و گاهی متعدد چنانکه تشبیه قد به سر و در راستی و بلندی - و همچنین تشبیه اخگر به چشم خروس در استارت و حرمت و همچنین درین **مش** باره در زیر ران چو سیکل چرخ و چتر بر فوق سر چو خرمین ماه و وجه شبه در تشبیه سپ به آسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است - و در تشبیه چتر به باز و در تشبیه گلی است و گاهی یک نیست مجموعی را با دیگر نیست مجموعی تشبیه دهند و آنرا تشبیه

ملفوف
مفروق

تشبیه جمع
تشبیه تسویه
تشبیه تسویه

تشبیه

پامش گویند چنانکه خاقانی گوید **ابراز هو ابر گل چکان ماند بزرگی و ایگان**
 در کام رومی بچکان پستان نورا نذاخته بمقصود در اینجا مجموع حکیدن باران ز ابر سیاه
 بر گل است بزرگی دایه که رومی بچرا شیر میدهند اینک گل بر رومی بچرا و ابر بزرگی دایه باران
 بر شیر جدا گانه تشبیه کرده باشد - و وجه شبه در اینجا اینست که از احاطت چیزی سیاه به
 چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آید - و گاهی دو ضد را
 بطریق طنز و ظرافت با هم تشبیه میدهند معنی متضاده را وجه شبه اعتبار مینمایند مثل آنکه جاب
 گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است - پس تشبیه باعتبار وجه شبه متضاد است
نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیه است که وجه شبه در او از چند چیز منتزعه باشد - لفظی گویند
س نظر که در رومی تجربت است و خوشی مای جهان رخسارش دست بود که اول
 دست را رخسارش خوش افتد و با خرد دست در دست آتش افتد و در اینجا وجه شبه است
 که آغازش خوب و انجامش بد باشد **نوع دوم غیر تمثیل** و آن تشبیه است که وجه شبه در
 مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد غیر منتزعه چنانکه حرمت و تشبیه خسار گل و
 مثل جزات و تشبیه شجاع به شیر و مانند تشبیه انگه بچشم خرد و سن است و سرخی و مقدار عین
نوع سوم تشبیه محمل و آن تشبیه است که وجه شبه در او مذکور نشود و این بر چند قسم آید
 یکی آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الازی بر همه کس ظاهر باشد مانند تشبیه شجاع به شیر که ظاهراً
 که وجه شبه در اینجا جزات است دیگر آنکه وجه شبه ضمنی باشد که غیر از خواص آن از آن فهمند خاقانی
 بی نفع دولت او سرسای است عالم که گرفته هر زبانش بحر آن تازه بینی و وجه شبه در تشبیه
 عالم به سرسای اختلال و بر هم خوردگی اعضا است و این هر همه کس در بادی النظر ظاهر است
 دیگر آنکه وصف بیچ یک از مشبه و مشبه به در او مذکور نشود - خاقانی **س** از عارض

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

روی و زلف داری و طلاوس و بهشت و مار با هم **نوع چهارم تشبیه مفصل**
 و آن تشبیه است که وجه شبه در کلام مذکور باشد چنانکه زید در تجامع مانند شیر است -
نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و آن تشبیه است که انتقال ذوق از مشبه به تشبیه به تشبیه
 باشد چون تشبیه آفتاب با بنده در روشنی و تدویر - **نوع ششم تشبیه غریب** که ذوق
 از مشبه به تشبیه به زود نقل نکند - چنانکه مختاری گوید **س** ز ابر سیاه و برف سفید و ز
 سبز و طوطی می پدید شد از بینه غراب **س** ظاهر است که ابر و برف را با زانغ و بیضه در
 صورت عدم اعتبار تشبیه مینامند بیتی پدید نیست -

بیان غرض تشبیه

باید دانست که غرض تشبیه اکثر ارجح به مشبه میگردد و اقسام آن بسیار است اما گاهی تشبیه
 مشبه در نظر سامع و گاهی مذمت و تقیح مشبه در نظر سامع و گاهی بیان حال مشبه غرض تشبیه
 می باشد - مثال تزیین مشبه حکیم انوری **س** به بین قوت سخن گفتن لب شیرین ندان
 که گوی در عثمان است در عمل بدخشان **س** در اینجا غرض از تشبیه لب دندان معشوق بود
 لب تزیین دوست - مثال مذمت مشبه مانند تشبیه رومی که نشان آبله در او باشد لب گریه
 که خردس از ابر متقار زده باشد - و در نظم مثل این بیت سنائی که در بحیو علمای جاه طلب
 گوید **س** چون کمیز شتر ز باز پستان بود رجه دارند همچو خر گسان **س** مثال بیان مشبه
 ابوالفرج گوید **س** دل از دواع رفیقان چو دیگ بر آتش **س** تن از غیر یو عزیزان چو
 مرغ در مضراب **س** غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل تن است در حالت وداع و نیز تشبیه
 باعتبار غرض تشبیه بر دو قسم است مقبول و مردود **مقبول** آنست که در افاده غرض
 وافی باشد و مشبه به در وجه مشبه مشهور تر و نامتر بود و چون تشبیه سسی بیفایده به نقش آب

تشبیه مفصل
تشبیه قریب
تشبیه مبتذل
تشبیه غریب

بیان غرض
تشبیه

تشبیه مقبول

مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد

بیان ادوات تشبیه

و تشبیه بجا ادوات تشبیه بر دو قسم است مگر در مثل مولد آنکه حرف تشبیه مذکور باشد
 چون زلف بهندو - و ازین قبیل است این بیت خاقانی **س** می آفتاب ز رفیقان
 جامش بلورین آسمان **و** مشرق کف ساقیش **ان** مغرب لب یار آمده **مر**
 آنکه حرف تشبیه در کلام مذکور گردد چون زید مانند شیر است - و حرف تشبیه چون **و**
 چو و همچو و چنانکه و مستأدگونی و پنداری و لبسان و بزنگ غیره است - بعضی ارباب
 صنایع چند اقسام تشبیه سوا اقسام مذکور نیز بیان کرده اند و آن **تشبیه مطلق**
 و آن بحرف تشبیه مذکور است همچو مانند گونی و پنداری و غیره مثالش از ما سبق
 ظاهر است **تشبیه کنایه** و آن چیزی را چیزی تشبیه کردن است بکنایت یعنی بلفظ تشبیه
 کنایت کند از تشبیه و تشبیه به در عبارت نباشد و حرف تشبیه در کلام نیاید - حافظ
 فرماید **ع** زاله از زنگس فرو بارید و گل آب داد **تشبیه مشروط** که در تشبیه
 موقوف بشرط باشد چنانکه گویند اگر چنین بود چنان با خسر فرماید **ب** چون تو به باغ
 بگذری گل سدی بوی تو **و** لیک به قامت رسد سر و اگر روان بود **تشبیه عکس**
 تشبیه را تشبیه به و باز تشبیه به را تشبیه قرار دادن چنانکه **س** شام گردد چو صبح زرد لبا
 صبح گردد چو شام تیره **تشبیه اضمحار** آنکه چیزی را چیزی تشبیه کند که تشبیه معلوم
 نشود - سلمان ساوجی **س** عاشق اگر منم چرا غمچه دریده پیر من **و** کشته اگر منم چرا لاله
 بچون زده کفن **تشبیه تقضیل** و آن چنان باشد که در کلام چیزی را چیزی تشبیه دهند
 و باز از آن جموع کرده تشبیه را بر تشبیه به ترجیح دهند چنانچه **س** گل تویی بل نه که همواره

تشبیه مطلق
 تشبیه کنایه
 تشبیه مشروط
 تشبیه عکس
 تشبیه اضمحار
 تشبیه تقضیل

از تو خرم رخ گل گزار -

منظر بنی اسم در استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریت خواستن است - و در اصطلاح لفظی را گویند که در غیر
 معنی موضوع له بواسطه وجه تشبیه مستعمل شود پس تشبیه را استعاره و تشبیه به را استعاره مننه
 نامند و وجه تشبیه را جامع گویند و عرض از استعاره اینکه تشبیه را ادعای عین تشبیه نمایند
 شیر بمعنی مرد شجاع پس شجاع استعاره و شیر استعاره مننه و شجاعت وجه جامع است - و مانند
 تشبیه استعاره و مستعار مننه گاهی بر دو قسمی باشد یا عقلی و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد
 و حال وجه جامع نیز همچنین می باشد فمائل - و استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار له و مستعار
 بر دو قسم است و فاقیه و عنادیه و فاقیه آنست که اجتماع مستعار مننه و مستعار له در شخص
 ممکن بود مثل استعاره هدایت بچیات چنانچه زید زنده دل شد - ای هدایت یافت
 استعاره **عنادیه** آنکه اجتماع مستعار مننه و مستعار له در شخص واحد مستمع باشد چنانکه
 استعاره زنده جا بل یا عاجز یا یایم به مرده - و از همین قسم است که بسبب ظرافت یا اظهار
 استعاره کند چنانکه گویند زید قائم است و مراد از جنس گزیده استعاره **بالتصریح**
 آنست که حرف تشبیه بر او ذکر کنند **س** هوش مشک سامی شکر می فروشن
 ووزگس کمان کش دو گل درع پوش **استعاره بالکنایه** استعاره کنایه
 آنرا گویند که تشبیه مذکور باشد و تشبیه به محذوف بود - در نیم صورت قرینه یعنی مناسب و لوازم
 تشبیه به محذوف در آن ضرر خواهد بود و آن قرینه را **استعاره تخنیکیه** گویند
 چنانچه پنجه فرگ در فلان کس فرود رفت در نیامرگ را **س** تشبیه داده و تشبیه به را که
 سبع است ذکر کرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن که استقصا ص سبب دارد و موجب

استعاره
 وفاقیه
 استعاره عنادیه
 استعاره تصریح
 استعاره کنایه
 استعاره تخنیکیه

تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده و این استعاره تخیلیه است و سانی گوید
 علماء جمله هرزه می لافند و دین بر پای بر کسی بافند و در اینجا دین را به دیبا و
 حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدمه دیبا و حریر
 استعاره تخیلیه مسعود سعدی بروی کرده همه حجره بوستان را هم که زلف کرده همه خانه
 کلبه عطار و درین بیت روی را بگل زلف لبشک و غیر تشبیه داده و مشبه را ذکر نکرده
 و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم
 گل و مشک است بروی زلف منسوب نموده و این استعاره تخیلیه است - سانی
 جانان را در زخ آشیانه کن که خاطر را محال خانه کن که در مصراع اول جان را به مرغ
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقدمه مشبه است
 استعاره تخیلیه است - بدانکه استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه
استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای
 مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سخی برای حاکم و شجاع برای رستم - و ازین باب
 است علی که بنا و دل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه نجیل را با حاکم و جبان را بر رستم استعاره
 کند **استعاره تبعیه** آنست که لفظ مستعار فعل باشد مثل با حرف باشد باین صفت
 که مالش راجع معنی مصدری آن باشد - مثال فعل چنانکه سانی گوید **مشابه**
 بخوان در و ما و نیز و ز خیالات بپیده بگریز و تمسک کردن را با و بخین و اجفتاب
 بگریختن استعاره کرده در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر مسعود
و دین مملکت بخند و خوش و تا سر تیغ تو نگرید زار و چکیدن خون تیغ را بگریختن
 استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی - مثال حرف خاقانی گوید **و** را کلبا

استعاره اصلیه

استعاره تبعیه

جوی برویم و از یار کنار جوی شستم و در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است و مستعار له
 دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس استعاره درین معنی واقع
 شده - و نیز استعاره بر رسته است مطلقه و مجرده و مرثیه **استعاره مطلقه** آنست که
 ملامات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن ذکر کرده نشود - چنانکه عبد الواسع حبلی
 گفته **و** شگوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان و بنفشه بر لب جویت چون جزایه
 دلبر و زلف را بعقب جزاره استعاره نموده و مناسبتهای مستعار له و مستعار منه را هیچ یکی
 مذکور ساخته **استعاره مجرده** آنست که فقط صفات ملامات مستعار له ذکر کرده شود
 چنانچه درین شعر خاقانی **و** از شورش آه من همه شب با دایم تو دوش ناغنده
 چشم را با دایم استعاره نموده و لفظ غنوده که از ملامات چشم است مذکور ساخته **استعاره**
مرثیه آنست که فقط صفات ملامات مستعار منه را ذکر کنند چنانکه **و** می شوم بنیان
 ز مردم چشم پوشم از جهان و آن پری از چشم مردم چون که می باشد بنیان و در اینجا مستعار له
 محبوب و پری مستعار منه و بنیان بودن از لوازم مستعار منه باشد - و گاه باشد که
 استعاره مجرده و مرثیه هر دو جمع میشوند چنانکه خاقانی گوید **و** بر شگاف صبا
 مشیمه شب و طفل خونین بجاور اندازد و آفتاب به طفل استعاره نموده و صبا
 و شب خاور ملامت مستعار له و مشیمه خونین و شگافتن ملامت مستعار منه واقع شده - و گاه
 استعاره بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک
 مرکب از چند چیز باشد و آنرا **مجاز مرکب** نیز گویند - انوری **و** خرد زان
 تیره گشت الحق مرگفتا که با من هم بگریختن پیمانی بگل خورشید اندانی و همتاب بگریختن
 پیمودن خورشید را بگل افزودن استعاره است از کار پیموده کردن و ترشیخ

استعاره مطلقه

استعاره مجرده

استعاره اصلیه

مجاز مرکب

در استعاره بلیغ تر از تخریب و اطلاق است -

منظر نجاه و یکم در محاز مرسل

محاز مرسل عبارت است از کلمه که در آن غیر معنی موضوع که استعمال شود بیواسطه و تشبیه آن بر چند قسم است اول استعمال سبب بجای سبب چون محبت کنیز از احرام یعنی از اقربا و دویم استعمال سبب بجای سبب چون آسمان نبات را باریدای بار از اسوم استعمال کل بجای جز چون انگشت در گوش نهادم - ای انگشت چهارم است چنانکه کل چنانکه امر و زروی زید بنظر نیاید - ای ذات زید تخریب استعمال ملزم بجای لازم چون آتش در دم افتاد - ای حرارت افتاد ششم عکس آن چون هنوز در مطبخ حرارت است - ای آتش بقیع استعمال عام بجای خاص چون این چار پایه چه خوش است - ای این سبب ششم عکس آن چنانکه این فرعون است تعدی در از کرده - مراد از فرعون ظالم است نهم استعمال ظرف بجای منظر و چنانکه استعمال بیابان بجای آب و دهم استعمال منظر و ظرف بجای ظرف چون گلاب را در طاق بپنید یعنی نشسته گلاب با زود استعمال لفظ باعتبار حالت زمان ماضی چون پشت خاک - برای انسان و از دهم چیز را بلفظ آله استعمال کردن چون بد زبان بمعنی بد کلام سیزدهم استعمال محل بجای حال چون مجلس برخاست ای مجلس چهاردهم استعمال حال بجای محل چون زید در رحمت است ای در حبت پانزدهم چیز را با سبب ماده استعمال کردن چنانچه ششم را این گفتن -

منظر نجاه و دوم در کنایه

کنایه لنت که لازم معنی لفظی اراده کنند با جواز اراده معنی حقیقی چون در از حمال است

نجاه

در از قدسه جواز اراده معنی حقیقی که در از حمال است و در از می قامت از لازم خاقانی
 ۱. حالات شجاع از غوان تن با زیر تو عروس از غنون ن و مراد از شجاع از غوان تن
 مریخ است که بالای آفتاب است - و عروس از غنون ن زهره که زیر آفتاب است ایضا
 مسعود سعد بجواه آن طبع را قوت بجواه آن کام بالذت بجواه آن چشم را لاله
 بجواه آن مغز را عنبر مقصود از مجموع این صفات شراب است خاقانی ۲ عاشق
 بکشی به تیغ غم که چند آنکه بدست چپ شماری که بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار
 است زیرا که در حساب عقدا نامل اجاد و عشرات را بدست راست و آت و الوف را بدست
 چپ می شمارند - کمال اسمعیل ۳ یارب چه فتنه بود که از سهم پیش با مریخ تیر خود
 دو کدان نهاد و تیر دو کدان نهادن مریخ کنایه از نام روشن و شیوه زمان اختیا
 کردن دست و همچنین چشم فلک کنایه از آفتاب باشد - و دست کفچه کردن کنایه از
 خواستن چیزی است قائده اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را
 تعریف گویند چنانکه در عرضه شخصی که مسلمان را اذیت رساند بگویی مسلم آنکه دیگر
 مسلمانان از دست و زبان او محفوظ باشند یعنی مسلمان نیستی - و اگر انتقال از لازم معلوم
 در کنایه بوساطت حاصل شود از تلویح گویند چنانچه طولی النجاد برای مرد طویل
 اگر کثیر الوسائط نباشد اما در آن خفا باشد از ارمز گویند - و اگر بیچیک از خفا و
 کثرت وسائط ندارد از ارمز و اشارت گویند چنانکه مثالش گذشت -

منظر نجاه و سیوم در علم بدایع

علم بدایع عبارت از قواعدی است که با نظری تحسین کلام معلوم شود و موضوع آن عبارت از تصحیح کلام تحسن بود بنحایت آن تحصیل تزیین کلام و تقویم عیب سخن باشد

تخریب

تخریب

منظر نجاه

تخریب

بیان اقسام نثر

باید دانست که نثر بر سه قسم است مسجع - مرتجز - عاری مسجع کلامی است که او آخر هر دو فقره مقفی و مسجع باشد چنانچه آن آفتاب هرگاه فرس ز زمین بر تو در بنزه زار گسترانیده ز مردین بر چیده - و بحاب هر وقت بهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برداشته - و همچو عبارت کتاب طغرای شهیدی در قعات بیدل و اقسام مسجع بعد ازین می آید مرتجز عبارتست که کلمات فقره تینش اکثر همه جا هم وزن باشد مقابل یکدیگر و مقفی و مسجع نبود چنانچه خیال ناظم بی تعلق قامت در بابی نامزد است - و قیاس نثر بی تشکیب کامل مومنیانی نامر لوط - پوشیده مباد اگر چه مرتجز یکی از اقسام نثر است اما چندان مستعمل و متداول است عاری نثر است که از نثر لوط مرتجز و مسجع عاری بود یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و مسجع و به سلاست و متنا مربوط و بغضاحت و بلاغت منوط و به صنایع و بدایع شامل و نزد ارباب النشاج و متداول باشد چنانچه بهار دانش و گلستان - و هر یکی از سه قسم مذکور بر سه نوع است یعنی سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه دران الفاظ مروج مانوس الاستعمال باشد همچو حکایات لطیفه و دقیق آنکه دران متانت و وقت زیاده بود و در معنیش متناظر مفهوم شود خواه وقت لفظی باشد یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخیلی یا دران استعارات مشکی بود همچو کتاب ظهوری رنگین عبارتست که تلازم و تناسب شامل باشد - و این سه نوع نیز بر سه نوع دیگر قرار یافته یعنی عالمانه و شاعرانه و مشایخ عالمانه آنست که دران قایق لفظی و معنوی از قسم لغات و استعارات باشد همچو اخلاق جلالی شاعرانه آنکه دران تشبیهات و تخیلات با مانند نثر ظهوری

نثر
مسجع
نثر
عاری
نثر
سلیس
نثر
دقیق
نثر
رنگین
نثر
عالمانه
نثر
شاعرانه

مشایخ آنکه دران ادای مطلب بوجوب روزمره باشد و در سنگی در سنگی رقم یابد همچو کتاب ابو الفضل گلشن سعادت فصیح کلامی را گویند که موافق قاعده سخن و مطابق محاوره اهل لسان با و دران تقابلت حروف و تقدیم و تاخیر الفاظ و لغات مشکله و الفاظ غیر مانوس نباشد بل صیغ از گویند که کلام فصیح و موافق مقام و حال و پاک از عیب بود پس فصاحت از لفظ علاقه دارد و بلاغت با معنی چنانکه گویند که لفظ فصیح است و معنی بلوغ حسن ذاتی سخن آنست که کلام بلاغت و فصاحت و سلاست و منبت منوط و مربوط بود و حسن عرضی آنست که سخن بصنایع و بدایع محلی باشد پس صنایع بر دو قسم است معنوی و لفظی - و هر یکی را در منظری جدا گانه از قام می نامیم -

منظریاه و چهارم در صنایع معنوی

تضاد آنست که در نثر یا نظم چند الفاظ جمع کرده شود که ضده یکدیگر باشد خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن و این را صنعت طباق و مطابقه نیز نامند نظامی فرماید مثنوی پناه بلندی و پستی توفی با هم نیستند آنچه هستی توفی ثوئی ایمان را بر افراختی و زمین را گذرگاه او ساختی و زگر می و سردی و از خشک تر و ترستی با اندازه یکدیگر و بلند می و پستی و نیستی و هستی و آسمان زمین گرمی و سردی و خشک تر و ترمتضاد واقع شده و نوعی از تضاد است صنعت تدریج و آن چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان مذکور سازند و معنی مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا ایهام حاصل شود و تکرار الوان شرط نیست اگر زیاده از یک باشد کافی است - حکیم اسدی از شاعران اولیای کین بود ز نثر کفش زرد روی زمین متقابل آنست که در معنی یا بیشتر یا کمتر با هم متوافق باشند

نثر
فصیح
نثر
سلیس
نثر
معنوی
تضاد و طباق
نثر
سلیس
نثر
دقیق
نثر
رنگین
نثر
عالمانه
نثر
شاعرانه

و اگر کند بعد از آن متقابل متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند حکیم مختاری
 مخالفان تو مردود چون جواب خطا موافقان تو مقبول چون سوال صواب
 و سگالکی در مفتح این صنعت را جدا ذکر کرده و مصنف تلخیص و مطول این را داخل لغت
 کرده **مراعات النظیر** این را توافق و تناسب نیز گویند و آن چنان
 است که شاعر جمع کند امور را که با هم مناسبت دارند مانند ماه و آفتاب و گل و ملیح
 و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است در هر امر یک با از ذات و صفات
 و افعال و غیر ذلک **بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم** و **بهرام**
 بخشش و خورشید روز بار و داخل این صنعت است **ایهام تناسب** تعریفش
 چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد معنی
 دوش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود - خاقانی **از دم**
خلق تو در سدهای گیتی بوی مثلث بهر شام بر آید **مثلث** نوعی از عطر است و
 بخور می نمایند و معنی دوم آن که عبارت از شکل سندی است غیر مقصود است اما با لفظ
 تناسب دارد **ایهام است** که در کلام لفظی را استعمال کنند که دو معنی داشته باشد
 قریب بعید و ذهن سامع معنی قریب رسد و مراد قابل معنی بعید بود **جانی** دید
 روشن میشود از صورت زیبای تو و در کسی بخار این معنی کند روشن کنم و دیده منکر را روشن
 کنم یا این معنی را بر دو واضح در روشن کنم هر دو درست است - **ایضا** **مرا فراق تو**
 روزی هزار بار گشته **فراق** چون تو گلی ایچنین هزار گشته **یعنی** ایچنین طبع را میکشد یا
 ایچنین هزار گس را میکشد هر دو راست می آید و این صنعت را **توریه** نیز میگویند **مشاکله**
 است که چیزی را بلفظ غیر ذکر کنند بسبب قوع آن چیز در صحبت آن - **صائب**

مراعات النظیر

بهرام

جانی

فراق

لب سوال **مرا و در بحیه** بیشتر است با عینت بحر قه خود بحیه میزند و روش و خموشی را به بحیه
 لب تعبیر کرده بحیه مشاکله با بحیه خرقة و نکته در اینجا مراد به تمام ایشان خاموشی است -
مرا و جبهه است که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امر یک بر اول مرتب شود بر ثانی
 نیز مرتب گردد و چنانچه فقیر گوید **چون** مرا بینی شود لطفت **مبدل** با عتاب **چون**
 بنیم شود صبرم **مبدل** با اضطراب **ارضا** و آنکه پیش از بحر لفظی بیارند که بعد از آنکه
 حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر بحر - **آما می گوید شعر** بر آب دیده پیش تو زورق
 روان کنم **مگر** ز آنکه دانمت که تو مایل بزورق **چون** قافیه مطوقی و غیره در ابیات
 سابق گذشته درین بیت از قرینه **مرا و لفظ** زورق در مصرعه اول توان یافت که
 قافیه زورق بوده باشد و این صنعت را **التشبه** نیز گویند - **عکس** است که چیزی را
 در کلام مقدم بر چیزی نمایند و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر سازند
اختیار من است خوبی او با خوبی اختیار من **نگزید** رجوع عبارت است از آنکه
 مستعمل کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و خلاف آن گوید و چنان اظهار
 کند که گویا اولاً بجناب گفته بود و ثانیاً از آن برگشته خسر و فرماید **دل** رفت آنکه با هم
 آشنا بود **خطا** گفتم مرا خود دل کجا بود **عنصری** **چو** ماه بود و چو سرونه ماه بود
 و نه سرو **چو** قبا نذر در سر و و کم نه بند ماه **استدرا** م است که از لفظیکه دو معنی
 دارد یک معنی آن را را داده نمایند و از ضمیر یک را جع بان باشد معنی دوش را خواهند
است درستان در سپاه است **زال** درستم چاکرت **چو** در بدان گیری جهان **الحرب** غم
 گفته اند **چو** از مصرع اول مفهوم میگردد که درستان پدر درستم مراد است و از لفظ بدان معلوم
 میشود که مکر و حیه مقصود است **لف** و **نشر** در اصطلاح آنکه ذکر کنند اول چیزی را

مرا و جبهه

ارضا

عکس

مبدل

اختیار

استدرا

نشر

لف

مرا و جبهه

ارضا

عکس

بعد از آن نسوب هر یک بلا تعین نکر سازند با عتقاد اینکه سامع هر نسوبی را بصفتش
 بر میگردد و این بر دو قسم است یکی مرتب که ترتیب با اول با اول و ثانی با ثانی و
 علی بن العقیاس چنانچه درین شعر مخاریف چون جو در جلال و بهر طبع و کف او
 ابرو فلک اختر و دریا و مطربیت و بهترینش آنست که چند لفظ و نشتر در یک کلام
 جمع سازند چنانکه در نشتر لفظ باشد برای نشتر دیگر تا بجهت و چهار درجه برسد چنانچه درین
 ابیات فردوسی نظرم بر روز بزدان مل ارجمند و بشمشیر و خنجر و گرز و کند آبرید و درید
 شکست و بلبست و پلان از اسر و سینده و پادوست و این قطعه الیت که دو بار لفظ
 دارد و قسم ثانی غیر مرتب و این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشتر بر عکس
 باشد و از آن معکوس الترتیب گویند و دیگر آنکه ترتیب نشتر مختلط و در هم باشد
 و از آن مختلط الترتیب نامند مثال لفظ و نشتر معکوس الترتیب **ک**
 و بگرس بهم بر ابل البصار و نموده جلومای چشم و رخسار و مثال لفظ و نشتر مختلط الترتیب
س در باغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب گلگون تر و سر و سهری سبیل سرب
جمع آنست که شاعر چند چیز را در یک حکم جمع کند چنانچه فقر و کج و جنون
 راحت دان و شهرت و مال جاه آفت دان و **تفریق آنست** که میان دو چیز
 که از یک نوع با فرق ظاهر کنند - حافظ فرماید **دست ترا بآبر که یار و شنبه کرد و کانت**
 بذره بدره میدهد و قطره قطره آن **تقسیم آنست** که شاعر اول چند چیز را ذکر کند
 بعد از آن چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق و نسبت دارد و بر سبیل تعین
 و فرق و تقسیم و لفظ و نشتر همین است که در اینجا ذکر شد بر طریق تعین است و در
 لفظ و نشتر بلا تعین چنانکه گفته شد - مثال تقسیم ازین ابیات خاقانی پیدا است **ظلم**

جمع
تفریق
تقسیم
تقسیم
تقسیم

وستی که گرفتی سر آن زلف چو شست و پانی که ره وصل نوشتی پیوست و زمین است کنون
 در گل غم دارم پای و زان پای کنون بر درمل دارم دست **جمع مع تفریق آنست**
 که شاعر دو یا چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید **من** و تو هر دو مالکیم
 شیخ تو بحر آب من با بروی یار با خود او شیخ را در حکم مایل شدن جمع کرد و در تعلق مایل
 فرق دانمود **جمع مع تقسیم آنست** که اول چند چیز را در حکمی جمع نماید و بعد از آن
 هر یک بجزی نسوب کند چنانچه بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود با خنده
 بر دزدل کفر گریه بر دزد کار خود و مصرع اول مثل است بر جمع و ثانی تقسیم **جمع مع**
تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق نماید بعد از آن جدا جدا تقسیم
 کند جامی فرماید **قطعه** که چشم تو نگار است لبش این باب آن بلو و شهوار و آب این
 تیره آب آن روشن آن که گریه آن که گفتار تو درین قطعه چشم خود و لب محشوق را بیک حکم
 جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگار است و لب محشوق
 از لولو شهوار - و باز جدا جدا تقسیم نموده که وقت گریه آب چشم من تاریک است و آب
 لولو لب یار وقت گفتار روشن بجز بیدر عبارت از آن است که از شی ذی صفتی شنی
 دیگر انتزاع نمایند که در آن صفت مانده باشد فایده این انتزاع مبالغه کمال آن
 صفت است در استخراج مذهب چنانچه انوری گوید **ای بدریای عقل کرده شاه تو**
 وز بد و نیک این جهان آگاه **تقسیم آنست** که شاعر اول چند چیز را ذکر کند
مبالغه آنکه مستکرم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بجهت ثبوت آن
 مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است و
 آن بر سه قسم است اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت از آن تبلیغ گویند چنانچه

جمع مع تفریق
جمع مع تفریق
جمع مع تفریق
تقسیم
تقسیم
تقسیم
تقسیم
تقسیم

بودیم برکنار ز تیار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما چه ممکن است که عاشق در
 وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و اگر ممکن است از روی عقل لیکن محال باشد بحسب عادت آن
اغراق نامند چنانچه درین بیت عرفی **س** ما را بکام خویش میدویش بسوخت با
 دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما بسوختن کسی اگر دشمن خود را بکام خود بیند و عقل ممکن است
 و بحسب عادت مستعد - و اگر محال باشد عقلا و عاداتا آنرا غلو خوانند چنانچه نظامی فرماید
 ز ستم ستوران دران پس درشت تو زمین شش شد و آسمان گشت بهشت پوشش شدن زمین و
 بهشت گشتن آسمان ممکن نیست و بجای آن آید تو و اصفی گوید **س** ز موج خیز شکر مرس
 نامون را با که ساخت منزل فرما و جای مجنون با در نیجا از موج خیزی سرشک منزل فرما و
 جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرما و کوه و جای مجنون نامون است پس
 موج خیزی سرشک و بیابان پرازاب گردیده مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده
مذهب کلامی که آنرا احتجاج نیز گویند آنکه کلام شمل بر دلیل و برهان باشد
 بطریق اهل کلام - انوری **س** منافع رسان در زمین دیر ماند پس است این
 آیت دلیل دوامت با و شکل دلیل در نیجا اینست که بر منفعت رسائی باقی و پایدار می یابند
 و تو منفعت رسائی نتیجه بد که باقی و پایدار خواهی بود **مذهب فقهی** آنکه کلام شمل
 بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد - ابو الفرج رباعی گفتیم که ز خرد می دل من نیست بدید
 اندوه بزرگ تو درون چون گنجید گفتا که ز دل بدیده باید نگرید و خود است بدو
 بزرگها بتوان دید و دل را بدیده قیاس نموده **حسن التعلیل** آنست که اثبات
 کند وصفی جهت چیزی و ادعا کند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن که
 فی الواقع سبب نباشد اما بحسب اعتباری لطیف سبب ازند مثالش عنقریب گوید **س**

اغراق

عقل

مذهب کلامی

مذهب فقهی

حسن التعلیل

رهبر آنکه می گردید ابر بی سببی تو همین بخند و برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین
 سبب است که ابر بی سبب میگردد تا **ماکید المدح** بالمشبه الذم و آنچه آنست که مدح مدح
 یعنی گفته میشود که سامع مجبور شنیدن مدح او را بپندارد که بعد ازین مجبور خواهد بود لیکن مراد ازین
 مدح باشد مثالش قمری گوید **س** می نظرتو نمازند و درستان لیکن تو ببنی نظیری تو دشمنان
 کنند اقرار تا **ماکید الذم** بالمشبه المدح کلیم **س** طاعتت بهم بسوی آسمان می رود
 روز محشر چون بعضیان هم ترا زوی شود مدح الموجه و این را استتباع نیز گویند
 و آن چنان است که مدح مدح را بوجهی ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از
 صفت حمیده اش یاد کرده آید تا بوجه مدح حاصل شود انوری **س** ای زبیران
 تا آید ملک سلیمان یافته با هر چه چینه جز نظیر از فضل زردان یافته با ایضا مسعود سعد
 بخت تو چونام با سعادت با روز تو چو روی تو منور **ادماج** آنست که از یک کلام دو معنی
 حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نموده باشد امیر خسرو فرماید **س** زبان آن پسر ترکی دهن
 ترکی نمیدانم چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دمان من یعنی من بزبان او حرف
 میزدم یا زبان او را می میدم هر دو معنی درست آید و نظیری گوید **س** مبادا عالمی را
 جان برآید که از زلف خود فهمیده بکشای جهان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان
 عالم از بدن برآید هر دو درست است **فائده** فرق در استتباع یعنی مدح الموجه و
 ادماج آنست که استتباع مختص مدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج
 آنست که در اینجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید بود
 میشود و قائل **توجیه** و این صنعت را **محمتم الضدین** **فوالوجهین** نیز
 گویند و آن چنان باشد که کلام احتمال دو وجه مختلف دارد چنانکه مدح و ذم را محتمل باشد

ماکید الذم

ماکید المدح

ادماج

فوالوجهین

محمتم الضدین

فوالوجهین

رشید الدین طواط گوید ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلمت تو عیش نماید تا چشم
 و مختاری گوید ز بر محض است عیش شیرینیم خون صرف است با ده نایم با و ازین قسم
 است که مصرعه مستصن بنزل باشد و مصرعه دوم رفع اشتباه آن کند چنانچه خسرو فرماید -
مشغولی که بر میفرود شمع بدست تو خرد سخنهای شیرین به از سیم و زربا تو خوش خفته بودی
 که من کرده ام بود عادتشای بوقت سحر میان دوران تو خواجهم نهاد و یکی است تازی دوم
 زین زربا و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد و اداب این صنعت داده **البرز الندی**
 بر او به جگه آنکه کلام بطور نزل با کرم و ازان نزل جد بود نه نزل و مضمونش خوب است
 باشد چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سوگنمان زمانم اندیشه
 کنید با قهقه دنیا کنید آینه شش با از آتشک جنم اندیشه کنید **تجارب عارف** این
 صنعت چنان است که مستحکم چیز را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا
 چنانست برای فایده و نکته و کچیز تا که مانند آن باشد تقد او کند - بدر چاچی گوید
 آن ابرو زترین که بلال رمضان است یا غنیمت سیمین بت تنگ دمان است **قول**
 بالمرحوب آنکه لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد برخلاف مراد قایل حمل کنند
 انوری **ف** دوستی گونی نه از دل میکنی با راست میکنی که از زبان میکنم با اطرا و
 آنکه در کلام نام مدوح و نام آبی او را به ترتیب ولادت ذکر کنند - قدسی **نظم** بسیار
 گلشن دین محمد عربی با ضیا چشم علی نور دیده زهرا با بهار خرمی خاطر حسین حسن سرور
 سینه زین العباد شمع هدای با فروغ شمع شستان با قمر صادق با غریب خاک خراسان
 علی بن موسی **تجرب** آنست که در کلام از چیزی **تجرب** شکفت نماید برای فایده و توضیح
 عنصری گوید **ف** نیستی دیوانه بر آتش چهر غلطی همی با نیستی پروانه که در شمع چونان

جای و فایده در این کلام اندکی
 قول با طویر
 اعلام
 تجرب

کمال اسمعیل ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد با چون همه ساله در خون لعل سازد
 خورش با فایده تجرب در اینجا مبالغه و خونریزی شمشیر مدوح است **اعراض**
الكلام قبل الاتمام این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام
 لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام شود این بسبب نوع می آید طبع و متوسط و قوی
 اگر آن لفظ موجب حسن کلام باشد طبع است - اگر بودن نبودن آن برابر باشد
 متوسط است - اگر آوردن آن لفظ محل فصاحت باشد قبیح است - مثال حشو
 ملیح انوری **س** که بخندم و آن پس از عمر است گوید ز بر خند با در بگریم و آن بهر صورت
 گوید خون گرمی با و لفظ پس از عمر است و بهر صورت در هر دو مصرع حشو طبع است زیرا که
 معنی مقصود بی او تمام است و این قسم اکثر و عامیه می باشد **تغیث** که با وسیله صمیمت
 نیام او با در دست تو چو با اسد الله ذو الفقار با در نیجا با وسیله صمیمت نیام او با
 ملیح است - مثال حشو متوسط چنانکه **د** دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد با هر چند
 بدان میش کنی بیچ کم مباد با که آمد ابر کرم حشو متوسط است - مثال حشو قبیح چنانچه کمال گوید
س از بسکه با دستت تو برتم لشت با در زیر دستت تو نهان دستم با لفظ نهان
 دستم سبک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود - **ایضا** گرمی ز سرم خند
 معذورم با زیرا که در چشم و صداع سرم است با و حشو قبیح در کلام بلغانی با **تتیسر**
الصفات آنکه کاتب چیز را بصفات مختلف متواتر و متوالی ذکر کند خواه با استعلا
 چنانکه **س** خداوند بخشنده و دستگیر تو کرم خطا بخشش پوزش پذیر با خواه با اعتبار
 چنانکه **س** یا قوت لبالار خا غنچه دانا با شمشاد و قداسیمبر آفت جانما **سوال**
جواب آنکه در یک مصرع یا بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود و بار بار

کلام قبیح
 از کلام
 حشو
 قبیح
 تنبیح
 سوال و جواب

لفظی که شاعر بر آن باشد - حافظ علیه الرحمه فرماید **د** لدار گفتا کیستی گفتم دعا گو
 شایه عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شایه و این صنعت را **ح** اوجه نیز گویند **حسن**
الطلب آنکه شاعر از مدوح چیزی بوجهی لطیف خواهد که در فصاحت الفاظ
 و معانی و شرايط تعظیم و احترام قصوری راه نیابد **ب** ادب بگیر و فصاحت بگیر
 شعر بگیر که من غریب و شاه جهان غریب نواز **حسن المطلع** آنست که اول کلام
 در نثر و اول بیت در نظم مطبوع و مصنوع باشد و کلمه لفظ نیک و احترام از بد و واجب باشد
 رشید الدین و طوطا گوید **ب** منت خدایا که بتا مید آسمان **ب** آمد مستقر خلافت
 خدایگان **ب** و متاخرین **ج** مطلع را بر بیت ثانی غزل یا قصیده اطلاق کرده اند پس اگر
 بیت مذکور معنی و مرادش مثل مطلع باشد **ح** اولی بود **حسن المقطع** آنست که اختتام
 کلام بلفظ عجیب و معنی غریب باشد که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه می باشد **التفات**
 تغییر کلام است از طریقی بطریقی سه گانه دیگر که مستعمل و خطاب غنیت باشد مثلاً اولاً بطریق
 خطاب سخن کند بعد از آن غنیت آید و همچنین از غنایب بخطاب روند و علی بن ابی طالب
 از طریقی بطریقی رجوع کند و میل نمایند و این بر شش قسم است یکی عدل از غنیت
 بخطاب دوم عدل از غنیت بمتکلم سوم عدل از غنیت بگنایت چهارم عدل
 از متکلم بخطاب پنجم عدل از خطاب بمتکلم ششم عدل از خطاب بغنیت هفتم عدل از آن
دو لسانین گویند آنست که مصرعه یا شعری در زبانی و مصرعه و شعر دیگر
 در زبان دیگر باشد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید **ب** زینهار از قرین بد زبانه
 و قینار بآعداب النار **ارسال المثل** آنست که در کلام ضرب المثل آید
 نظامی علیه الرحمه **ب** مثل زو چنین شاه گویند گان **ب** که یا بند گانند چون گان

حسن الطلب

حسن المطلع

حسن المقطع

التفات

تجنیس

ارسال

آنکه در یک شعر و در مثل باشد **ارسال المثلین** گویند **جامع اللسانین** آنست که کلام
 بی تغییر لفظ و در وزن آن خوانده شود مثال فارسی و هندی یا راجای تو بهتر **مستضمن**
اللسانین آنست که کلام تغییر لفظ در دو یا سه زبان خوانده شود - الشا -
 فارسی بیایا حب من حالیا بیایا کی باش **ب** آردو - بیایا حب من حالیا بیایا که پاس
 عربی بیایا حب من حالیا بیایا کی ناس **ب** آنرا **فور و متین** نیز گویند **ابداع**
 عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه
 و معنی نو اختراع کند و دیگری بر او سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت است
 بلکه سخن جمله بهران برین منط باشد - **طالب اعلی** **ب** در ره عشق تو هر جا که بیابانی
 بود **ب** گرد بادش همه گرداب شد از گریه یا **اقتباس** آنکه در ترکیب کلام آتی یا
 حدیثی یا مسئله فقهی بسبیل تمییز و تفرک درج نماید چنانکه **ب** نیست از غفلت کشیدن
 دختر ز در کنار **ب** با ده لا تقظوا است گنا هم کرده است **ب** جامی علیه الرحمه فرماید **ب**
 در و انهار بار و در و او را **ب** کام و ز ندم خبری از فردا فردا شوم فردا بیکانه و خوش
 رب از حمنی و لا تذرنی فتردا -

منظر نگاه و تمجید در صنایع لفظی

تجنیس نام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود و در قرأت و
 کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات متفق سعدی علیه الرحمه
 فرماید **ب** چون نای مینوا ایم ازین نای مینوا **ب** شادی ندیدیم چکیس از نای مینوا **ب** نای
 اول معنی نای و نای دوم حصار است که مسعودی در احوال مجوس بود **ب** و قسام
 تجنیس نام بسیار است **تجنیس ماثل** آنکه دو کلمه از یک نوع باشند یعنی هر دو هم

جامع اللسانین مستضمن

تجنیس

اقتباس

لفظی صنایع

تجنیس

تجنیس

وطوا گوید **افنا** و **مابا** و **مکار** و **توکار** و **انگنده** و **درین** لم و **وگلتنا** و **تو نارا** و **من** مانده
 خجل پیش گلزار تو نارا با این همه در دو چشم خو خوار تو خوار و از جمله قسم تجنیس **مقلوب**
 یعنی کلامیکه بعضی حروف یا تمام آن برگردانیده شده باشد و اقسام شهور آن چهار است
مقلوب کل مقلوب بعضی مقلوب مجمع مقلوب مستوی **مقلوب کل** چون لفظ یار و
 رای و روز و زور و جنگ و گنج - سلمان سادجی گوید **رای** تو یار صلوب ادو تو
 محض و او با فتح تو حقیق صود ضعیف تو فیض مراد **مقلوب بعضی** همچو رشک
 و شکر ظهوری گوید **شکر** در شکر نعمت ایمان و کفر در فکر نکته عرفان **مقلوب**
 مجمع و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در مصرع اول یا فقره اول و دیگری
 در آخر مصرع ثانی یا فقره ثانی باشد همچو در اول فقره و لفظ درم در آخر میسر الدین
 فقیر گوید **مقام** شد دل بان بت طرار کلبش افسون گریست و لغش مار **مقلوب**
مستوی آنکه عبارتی چنان باشد خواه در نظم خواه در نثر که هر چه از خواندن را
 حاصل آید همان از خواندن و اثرگونه برآید چنانکه مرادی وارم و کلمه شایا باش امیر خسرو
 فرماید **شکر** ترازوی وزارت برکش و شوهره بلبل ملبس هر هوش **شوق**
 آنکه کلماتی چند جمع کرده شود که در گفتار مقاربت و تمجالتش یکدیگر باشند و بهتر آنست
 که از یک کلمه مشتق باشند اکثر از مضای این را بر اسمی صنعت نشمرده اند و از جمله تجنیس
 شمارند مثلاً **اینکه فقره** حمد وافر و شای او فر و آفرین فراوان آفریننده را که
 چندین عوارف و عرفان درین ناسپاس ناحق شناس از زانی دشت - و این
 صنعت را **اقتضاب** نیز گویند و **العجبر علی الصد** در تعریف این
 صنعت برداشتن بعضی از معنی طایع عروض موقوف است بدانکه در اصطلاح عروضیان

مقلوب کل

مقلوب بعضی

مقلوب مجمع

مقلوب مستوی

مقلوب کل

مقلوب بعضی

مقلوب مجمع

مقلوب مستوی

مقلوب کل

جزء اول مصرع اول بیت را صدر و جزء آخرش را **عروض** نامند و جزء اول
 مصرع ثانی را ابتدا و جزء آخرش را **ضرب** و **عجز** خوانند و اجزای وسط هر دو
 مصرع را **حشو** گویند و این صنعت بر چهار قسم آید اول آنکه در صدر بیت لفظی که مذکور
 شود در عجز نیز اعاده آن نمایند دوم آنکه لفظیکه در حشو مصرع اول واقع است در عجز
 نیز همان مذکور سازند سوم آنکه لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز همان ذکر کرده آید
 چهارم آنکه لفظیکه در ابتدا یعنی جزء اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بسیارند مثلاً
 قسم اول مسعود سعدی **شیدا** شده ام چو ای نه نهی و زنجیر دوزلف برین شیدا
 مثال قسم دوم **خاقانی** ما را که کند مسلم اسخاکه و خورشید نمی شود مسلم و مثال قسم سوم
 عبدالواسع جبلی **در عاشقی** و دلبری ای دلبر شیرین و من رنج جو فریادم و
 تو طرفه چو شیرین و مثال قسم چهارم سعدی **نه بر کوه** سبزی نه در باغ شیخ و بلخ
 بوستان خورد و دم تلخ **لر زوم** **مالا یلر زوم** آنکه منشی و شاعر تکلف نماید و آنرا
 چیزی کند که بر او لازم نباشد و سخن بغیر آن درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن
 و تزئین کلام باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه
 قاف در رزم و لقمه که در مقابل رزم علم هم درست است و این را **الترام** و
اعضات نیز خوانند و ازین قسم است حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم
 گرفتن چنانچه حذف الف درین **رباعی** خورشید سپهر پروری ختم رسد و در سبک
 عقل و هنر جزو کل و در چشم خرد صیقل رخس گلشن قدس و جبریل بود در چشمش یک بلبل
 و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و در قفا و خیف و مقطع و موصل و غیره **منقوط**
 آنکه در کلام هر چه در **بیت** بخشش فی مابین این بخش غنط بنی این چنین منقوط آنکه در
 کلام همه حروف جمله باشد چون هر که اسم الله را در ده و ادراک گوهر مراد

زوم مال یلر زوم

الترام و اعضات

منقوط

منقوط

و مسموی رتبت مودت شغفی گذارش تعریف مثنوی نگارش تصیف نیت عبد
 بی صحبت او دولت جبهه نخبه هم بی صورت او طلعت خورشید نه بلنیم و نه
 آرایش آفاق شد خسار بزم آرای او بک آسایش عشاق شد و دیدار روح
 افزای او **ذوق فیتین** شعر را گویند که دو قافیه دارد چنانچه سانی گوید
 عقل و فرمان کشیدنی باشد عشق و ایمان چسبیدنی باشد **متکون**
 شعری باشد که در دو بحر یا زاده از آن خوانده شود چنانچه مثنوی سحر حلال مولانا
 ابا شیری از میشتک این صنعت است و هر پیش ذوق فیتین آورده و در قافیه
 دوم رعایت تجنیس کرده و این بیت از انجاریت است ای شده در خانه
 جان منزلت تو خانه جان یافته زان منزلت **تمیج** و این صنعت چنان است
 که کاتب در اشای کلام اشارت نماید بقصه مشهور سعدی **پدرم رو**
 رضوان بدو گندم بفرودخت تو ناخلف باشم اگر من بجوی نغزوشم **اوله**
 گلستان کند آتشی خلیل اگر دبی باقی بر در زاب **میل سیاق الاعداد**
 عبارت از آنست که اعداد را بر ترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه
 شاعری گوید **یک** گانه که دو کون و سه روح و چهار طبع و پنج حس و شش ارکان
 متابع اند او را اگر ز بهجت زمین سوی هست خلد آید و ز نه سپهر بده گون خبر دهد
 او را **چنانچه** بزگی فرماید **ده** بار ز نه سپهر تا بهشت بهشت و بهجت
 اختر مز شش جهت این نامه نوشت که کز پنج حواس و چهار ارکان سه روح و این
 بدو کون چون تو یک تن ز شش **توشیح** آنست که اگر حرف اول بر فقره یا بر
 مصرع غزل یا رباعی یا مثنوی جمع کند اسم شخصی یا فقره یا مصرعی یا بیتی یا

ذوق فیتین

متکون

تمیج

سیاق الاعداد

توشیح

چیز که مقصود کلام است بر آید چنانچه رشید الدین طوطا گوید **معضوقه** در علم به تر
 اندوه نجات و حیران شدم و کسی نمیکند دوست و مسکین تن من ز پای محنت
 شده لبت و دست غم دوست لبت من شکست و اگر هر حرف این چهار مصرع
 جمع کنند نام محمد بر آید **مثنوی** باین صنعت است **مثنوی** در مرتب و امثال آن این از
 قبیل بازیچه اطفال است **مبادله الراء سین** کلامیکه میان دو لفظ دو
 مرفوع مبادله پذیرد چنانکه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر
 پیش در دیشان رفتی و مانند سیل میل لطیف خصل نمودی علی هذا القیاس **براعت**
استملال آنکه در ابتدای کلام یا در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع
 قصیده الفاظی چند ذکر کنند که شعر بر طلب با آنها معلوم شود که این کتاب و
 قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است چون ای یکم تا ز شهرت سخا و ای شهرت
 و هم عطا فارس رو نگار کرب تو باد اسب تیز گام که به حقیقت انجام عنایت شده بود
 طی مراحل مرام نموده به منزل مقصود رسید **محمدا** کلامی است موزون که دلالت میکند بر ای
 از اسما بطریق رفرد یا با انواع دلالت حرفی و لفظی چنانچه خواهد در اسم شهاب گفته است
فردا ه مقلوب در میان شب با نام آن سرو ماه رو باشد چنانچه شاعری در نام قائم
 گفته **یک** بانگ کلاغ و نیم گنجی با نام بت من در آن گنج **نغمه** در اصطلاح کلاسیک
 موزون که دلالت میکند بر ذات شی از اشیا بزرگ صفات و غلظت و اثر پارسیان چیتان
 گویند چنانچه شاعر در خریز گفته است **شعر** چه چیز است آنکه باشد گرد و غلظان و دو نام
 زنده دارد و یک بی جان و خزان با که این معنی نغمه ز بزرگ بود آن مرد نادان و
 تاریخ کلامی است که از حرف مصرعه یا الفاظ مخصوص باعتبار حساب مجمل سینه یک

مجلس شورای ملی
 مجلس شورای ملی
 ۱۳۳۳

مبادله الراء سین
 براعت استملال

محمدا

نغمه

تاریخ

فعلین و گاهی بحال و از چنانچه درین بیت آگاه **ع** از اول این کینه می بار و پ سنگ از
 آنگینه می بار و تقطیعش از اولی یا فاعلاتن رکنین می مفاعلن بار و فعلن سنگ از ا
 فاعلاتن بگین می مفاعلن بار و فعلن و اگر بعد از مد **و** حرف ساکن
 واقع شود همچو گوشت و صیغه و ساخت و مانند آن در میان مصرع باشد اگر آن دو
 ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط چنانکه
ع کار و برکش گوشت برکش سبب تقطیعش کار برکش فاعلاتن گوش فاعلاتن تان
 فاعلین این مطابق زعم مستقیم است اما نزد متاخرین سقاط یک ساکن ضروری و اگر آن دو ساکن
 در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد و اگر در آخر مصرع بیاید یکی را سقاط
 و باقی را بحال گذارند چنانکه در اوزان شعر بیج با اجتماع سه ساکن جائز نیست **و نون**
 ساکن بعد حرف مد اگر در وسط افتد ساقط میشود چنانکه **ع** رفت جان چون
 بر جبین چنین را نمود تقطیعش رفت جا چون فاعلاتن بر جیمی چی فاعلاتن را نمود فاعلاتن
 و اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند **و او** خواب خور و خواب و خوش و تو و چو ساقط
 میگردد چنانکه **ع** خواب خور خواب من خوش بود تقطیعش خواب خرمی مفتعلن حاجی
 مفتعلن خوش بود فاعلن **و او** عطف را گاهی بجای حرکت شمارند چنانکه
ع دل و دلار و صبر و طاقت که تقطیعش دل و دلار فاعلاتن ر صبر طام فاعلن قوت که
 فعلن و گاهی بجای حرف ساکن **و مای** مخفی مثل گریه و خنده گاهی ساقط شود
 چنانکه **ع** گریه کردم خنده کردی جانمن تقطیعش گری کردم فاعلاتن خند کردی
 فاعلاتن جان من فاعلن و گاهی سلامت ماند **و مای** که وجه ساقط شود و
 اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند **و هرت** که قبل از و یک ساکن باشد چون

ع یعنی الف و او را می ساکن را قبل مفتعلن و مضمر و کسور

در میان بیت افتد متحرک محسوب و ملحوظ شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب
 ساکن گردد چنانچه تا مست و پرست و اتقای ساکنین چون در وسط مصرع **و** فو شود
 پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و
 اگر غیر نون است اثر متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود **ع**
 ز شوق لبش خون می خورد دل دو ناگشته زلفش می برد دل تقطیعش چنین کند
 ز شوقی فعلون لبش خون فاعلن می خورد فعلون دو ل فعل و ناگشت فعلون ت زلفش فعلون
 می بر فعلون دو ل فعل -

منظر بنیاه و مور عد و اوزان بجز

بدانکه در تقطیع و السنن اوزان بجز دار کال آن ضروریست و جمله نوزده بجز اند چنانکه
 اسمی آن درین قطعه مجتمعت است **قطعه** رجز خفیف در مل فسر ح و اگر محبت - بیط و
 وافر و کامل نرح طویل و مدید - مشکل و متقارب سریع و مقتضب است - مضارع و
 متدارک قریب نیز جدید بدانکه درین بجز طویل و مدید و بیط و وافر و کامل مخصوص
 عرب است و فارسیان درین پنج بحر شعر گفته اند و جدید و قریب و مشکل مخصوص
 بجم د باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم - ازین بجز بعضی از تکرار یک رکن حاصل
 و بعضی از دور رکن - آنچه از یک رکن حاصل آید نرح و رجز و مل و کامل و وافر و متقارب
 و متدارک است - و آنچه از دور رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بیط و سریع و خفیف
 و محبت و فسر ح و مضارع و مقتضب است چنانچه ازین جدول بجز روزن آنها
 ظاهر است -

اسمای بجز و اوزان اصلی آنها

اسمای کج	وزن	اسمای کج	وزن
طویل	فعلون مفاعیلن فعلون مفاعیلن	تسبیح	مستفعلن مستفعلن مفعولات
مدید	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	کف	فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
بسیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	اذا له	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
کامل	متفاعلتن متفاعلتن متفاعلتن	قطع	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
وافر	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	نخر	فعلون فعلون فعلون فعلون
رمل	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	جب	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
بزج	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن		مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
رجز	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن		فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
منسرح	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن		فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
مضارع	مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن		مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

منظرنیجاه ونهم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان حاکم
 بدانکه رکن بر دو قسم است سالم و غیر سالم است که بحسب وضع و وضع بود چون
 مفاعیلن و غیره که پیش ازین مذکور شد و غیر سالم است که نسبت اصل در وقت
 آن تغییری یا افزونی یا نقصانی یافته شود همچو از مفاعیلن مفاعیلن بسکون لام
 و مفاعیلان و مفاعیلن بضم لام - رکن غیر سالم را **مفراحت**
 نامند و تغییریکه در دو واقع است از آن **حاف** گویند + از جدولی که
 در تحت مرقوم میشود اسما - زحافات و مفراحتات مع الترتیب
 واضح خواهد شد -

اسمای مزاحفات				اسمای زحافات			
اخر ب	مقبوض ^۱	مستبح ^۲	مقبوض ^۳	مقبوض ^۴	مقبوض ^۵	مقبوض ^۶	مقبوض ^۷
اخرم	مقبوض ^۸	مقبوض ^۹	مقبوض ^{۱۰}	مقبوض ^{۱۱}	مقبوض ^{۱۲}	مقبوض ^{۱۳}	مقبوض ^{۱۴}
مشکول	مقبوض ^{۱۵}	مقبوض ^{۱۶}	مقبوض ^{۱۷}	مقبوض ^{۱۸}	مقبوض ^{۱۹}	مقبوض ^{۲۰}	مقبوض ^{۲۱}
مجدوع	مقبوض ^{۲۲}	مقبوض ^{۲۳}	مقبوض ^{۲۴}	مقبوض ^{۲۵}	مقبوض ^{۲۶}	مقبوض ^{۲۷}	مقبوض ^{۲۸}
مضمم	مقبوض ^{۲۹}	مقبوض ^{۳۰}	مقبوض ^{۳۱}	مقبوض ^{۳۲}	مقبوض ^{۳۳}	مقبوض ^{۳۴}	مقبوض ^{۳۵}

منظر شصتم در معانی زحافات
 تسبیح تمام کردن و زیاده کردن الف در میان سبب خفیف که در آخر رکن بود
 چون مفاعیلان از مفاعیلن فاعلاتن از فاعلاتن فاعلیان که لفظ مستعمل بجای
 نهند و فعلان از فعلون **قاعده** عادت عروضیان است که هرگاه رکنی تغییر یا بدگران کن
 مطابق استعمال باشد بجای دارند و الّا بجایش لفظی دیگر مستعمل گذارند **قبض** گرفتن و انداختن
 حرف پنجم ساکن چون فاعلن از مفاعیلن و فعلون بضم لام از فعلون **شتر** بریده شدن و
 انداختن حرف اول پنجم ساکن چون فاعلن از مفاعیلن **خراب** ویران کردن و انداختن حرف
 اول و هفتم چون فاعیلن بضم لام از مفاعیلن مفعول بجایش نهند **کف** بازآوردن و
 انداختن حرف هفتم ساکن چون مفاعیلن بضم لام از مفاعیلن فاعلاتن بضم تا از فاعلاتن
قصر کوتاه کردن و انداختن حرف ساکن سبب آخر رکن ساکن کردن یا قبل آن چون مفاعیل
 بسکون لام از مفاعیلن فاعلاتن از فاعلاتن مفعول از فعلون **حذف** دور کردن
 و انداختن سبب خفیف از آخر رکن چون مفاعیلن از مفاعیلن فعلون بجایش نهند و فاعلا

تسبیح تمام کردن و زیاده کردن الف در میان سبب خفیف که در آخر رکن بود
 چون مفاعیلان از مفاعیلن فاعلاتن از فاعلاتن فاعلیان که لفظ مستعمل بجای
 نهند و فعلان از فعلون قاعده عادت عروضیان است که هرگاه رکنی تغییر یا بدگران کن
 مطابق استعمال باشد بجای دارند و الّا بجایش لفظی دیگر مستعمل گذارند
 قبض گرفتن و انداختن حرف پنجم ساکن چون فاعلن از مفاعیلن و فعلون بضم لام
 از فعلون شتر بریده شدن و انداختن حرف اول پنجم ساکن چون فاعلن از مفاعیلن
 خراب ویران کردن و انداختن حرف اول و هفتم ساکن چون فاعیلن بضم لام از مفاعیلن
 مفعول بجایش نهند کف بازآوردن و انداختن حرف هفتم ساکن چون مفاعیلن بضم
 لام از مفاعیلن فاعلاتن بضم تا از فاعلاتن قصر کوتاه کردن و انداختن حرف ساکن
 سبب آخر رکن ساکن کردن یا قبل آن چون مفاعیل بسکون لام از مفاعیلن فاعلاتن
 از فاعلاتن مفعول از فعلون حذف دور کردن و انداختن سبب خفیف از آخر رکن
 چون مفاعیلن از مفاعیلن فعلون بجایش نهند و فاعلا

از فاعلاتن فاعلن بجایش نهند و فعلا از فعلاتن فعلن بکسبرین بجایش نهند و فوا از فوولن
 فعل بفتح عین بجایش نهند **خرم** بینی بریدن انداختن حرف اول کلمه سباعی چون فاعیلن
 از منفاعیلن مفعولن بجایش نهند **اواله** فرود گذاشتن و امرن زیاده کردن الف در وند
 مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون مستفعلان از مستفعلن **طی** تکرار کردن انداختن حرف
 چهارم ساکن چون مستفعلن از مستفعلن بجایش نهند و مفعولات از مفعولات فاعلاتن
 بجایش نهند و مفعولات بضم تا از مفعولات فاعلاتن بضم تا بجایش نهند و مفعولن از مفعولن
 فاعلن بجایش نهند **صحن** بچیدن جامه و دوختن آن و انداختن حرف دوم ساکن چون
 مستفعلان از مستفعلن مفعولن بجایش نهند و فعلاتن از فاعلاتن و فعلن بکسبرین از فاعلن
 و مفعولن از مفعولن فعلن بجایش نهند **شکل** چار پایه را پارس بستن و اجتماع حرف کف
 چون فعلات بضم تا از فاعلاتن **قطع** بریدن و انداختن **شکفت** و حرف آخر و مجموع
 ساکن کردن یا قبل آخر از یک رکن چون فاعل از فاعلاتن فعلن بکسبرین بجایش نهند
 و در غیر فاعلاتن انداختن حرف ساکن در مجموع و ساکن کردن یا قبل متحرک آن حرف چون
 مستفعلن از مستفعلن مفعولن بجایش نهند و فاعل از فاعلن فعلن بکسبرین بجایش نهند
 و فعل بکسبرین از فعلن بکسبرین فعل بفتح عین بجایش نهند **وقف** استادن
 و ساکن کردن حرف هفتم متحرک چون مفعولات بکسبرین تا از مفعولات بضم تا کسف
 بی پاشنه بریدن و انداختن حرف هفتم متحرک چون مفعولات از مفعولات بضم تا مفعولن
 بجایش نهند **جدع** بینی و گوش و دست بریدن انداختن هر دو سبب خفیف ساکن
 کردن حرف هفتم متحرک از یک رکن چون لات بسکون تا از مفعولات بضم تا فاعلن
 نهند **سینه** بریدن انداختن هر دو سبب خفیف و حرف هفتم متحرک از یک رکن چون

لا از مفعولات فاعلن بجایش نهند **شکم** بفتختن رختن شدن انداختن حرف اول کلمه خماسی سالم
 در باعی مقبوض چون فعلن از فوولن فعلن بسکون عین بجایش نهند و مفعول بضم لام از
 مفعول فعل بسکون عین بضم لام بجایش نهند **متمم** دندان زین شکستن اجتماع حذف
 و قصر چون مفعول از مفعولن فعلن بجایش نهند **اضمار** لاغر کردن ایستادن کردن
 تا و متفعلن مستفعلن بجایش نهند **حب** خصی کردن انداختن دو سبب خفیف از
 آخر مفعولن مفعولن بجایش نهند **بصر** بریدن دم و اجتماع ثلم و حذف
 در رکن فعلن اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفعولن چنانچه
 در فوولن فاعلن و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفعولن فاعل بدل از فاعلند -
زلزل بی گوشه ران اجتماع خرم و هتم چون از مفعولن مسمون و یا با حرکت ماقبل و
 شود فاعل باند **ف** باید دانست که هر بحر از بحر مذکور سبب زحافا مستوع با فروع
 متعدده و متشکل با شکل مختلفه میگردد پس اولی و الثب است که ابیاتی چند در نظیر اوزان
 مستعمل کثیر الوقوع هر بحر معده اوزان و ارکان هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر
 بحر حاصل شود و نیز مخفی نامند که اوزان بحر مستعمله بعضی مرغوب کثیر الوقوع و بعضی
 مستغفرو متروک یا نادر الوقوع اند پس برای علامت اوزان مرغوبه و مطبوعه حرف
 عین در ابتدای هر یک از اینها گذاشته و مستغفرا بجایش گذاشته شد تا فهم آن
 بر طالب آسان گردد -

منظر شصت و یکم در مثله بحر و اوزان مستعمله شعری فارسی

بحر طویل	مثنوی سالم
فعلون مفاعیلن فوولن مفاعیلن	بحسان تونی حاتم بخت تونی کسری

اوزان عربی
 بعضی کلمات
 در بعضی
 اوزان
 مستعمله
 در
 شعر فارسی

سریع مطوی موقوف مجدوع	مفتعلن مفعولن فاع یفح منخور ^{۱۳}	ای گل رویت سنبل خیز
سریع مخبون مکسوف	مفتعلن متفعلن فاعولن یا فاعولان ^{۱۳}	ای مهربان بر حال من نظر کن
سریع مطوی مکسوف	مفتعلن مفعولن فاعلن یا فاعلان ^{۱۳}	شیر خدا شاه ولایت علی
مخمر منسرح مشتمل مطوی موقوف	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان یا فاعلین ^{۱۳}	آنکه دلم حیدر دست میر شکار من است
منسرح مشتمل مطوی مکسوف	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلان ^{۱۳}	نوش لبث در رسید پوش به برداز کن
منسرح مشتمل مطوی منخور	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن یا فاعلان ^{۱۳}	آنچه تو داری کجمن ماه ندارد
منسرح مشتمل اذخرب	مفعول فاعلان مفعول فاعلان یا فاعلین ^{۱۳}	سیفی گدازان شد در شهر آن پریرد
منسرح مسدس مطوی	مفتعلن فاعلات مفتعلن یا مفتعلان ^{۱۳}	شاه جهان باد تا زمانه بود
مخمر حقیف مسدس	فاعلان مفعول فاعلان یا فاعلین ^{۱۳}	تازه شد باغ و آن گنار نیامد
حقیف مسدس مخبون		

قرآن العین و غیر آن
 امر از نظامی و مطلع الانوار
 امیر خسرو و مختف الاحزابی
 مفتعلن فاعلات
 مفتعلن فاعلن خیز
 مفتعلن فاعلن
 دار مفتعلن فاعلن
 مفتعلن فاعلان یا فاعلین
 شود نیز جایز است
 فریب است
 فلک راست شد از خورشید
 تا چو تو ز نزار داد و ایام
 فاعلان مفعول فاعلان
 بعد از آن این جگر کا فاعلان
 بعد از آن آوردن و
 فاعلان مفعول فاعلان
 با دیگر مصلح سالم
 با یکدیگر پیوند دادن
 نزد شوری جگر با اتفاق
 جایز است و توقع است
 داشت آن بیاید^{۱۳}

فاعلاتن مفاعلهن فعلن یا فعلان ^{۱۳}	باتو کی در دو ما تو ان گفتن
حقیف عوض و ضرب مشتمل	
فاعلاتن مفاعلهن مفعولن یا مفعولان ^{۱۳}	وقت گل شد هوای گلشن دارم
مخمر مضارع مشتمل مکسوف مقصود	
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن یا فاعلین ^{۱۳}	بند یار گلزار یکف جام خوشگوار
مضارع مشتمل اذخرب	
مفعول فاعلان مفعول فاعلان یا فاعلین ^{۱۳}	خواهم که سیر بمنم روی چو یا همیشه
مضارع مشتمل اذخرب مسبح	
مفعول فاعلان مفعول فاعلان یا فاعلین ^{۱۳}	سرد بانت برودن از فهم نکته دانان
مضارع مشتمل اذخرب مخذوف	
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن	دیدار مینمانی و پر بهیز میکنی
مضارع مشتمل اذخرب مقصود	
مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلاتن یا فاعلین ^{۱۳}	ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
مضارع مسدس اذخرب مخذوف	
مفاعیلن فاعلاتن فاعولن یا مفاعیلن ^{۱۳}	خوشا جلوه جمال تو دیدن
مخمر مقضب مشتمل مطوی	
فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن یا مفتعلان ^{۱۳}	بالبیت چه مطلبم باده نزد جان چه بود
مقتضب مطوی مقطوع	
فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن یا مفعولان ^{۱۳}	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

این سخن نام حق و تعالی
 در وقت سیر نظامی و در وقت
 امیر خسرو و مختف الاحزابی
 و مسند الازیب جایی را
 بین کجست^{۱۳}
 یا فاعلات مقصود
 یا فاعلن مخذوف^{۱۳}

شجره الحزم	شجره اخر ب
منظر شصت و دوم در علم قوان	
<p>حروف قافیه بدانکه مراد از قافیه حرفی یا حروفی چند است که آنها را در آخر مصرع یا بیت در الفاظ مختلفه بیارند و آن نه است اول روی که اصل قافیه است یعنی روی در قافیه ضرورت گوید که حروف نباشند و قافیه بدون آن محقق نمیشود چهار حرف یعنی روف - قید - تاسیس - وخیل - قبل روی میآیند و چهار یعنی وصل - خروج - نایر - مزید - بعد روی واقع میشوند پس روف عبارت است از حرفی که الف ساکن یا قبل مفتوح و و او ساکن یا قبل مضموم و یا بی ساکن یا قبل مکسور است اگر</p>	

حروف قافیه روی روف

تیز از روی بلافاصله واقع شوند همچو الف و ام با کام و و او ستون باز بودن و یا کسین با جبین و حرکت با قبل آنها که فتح و ضم و کسرت **حدو** گویند تکرار این حرف در این حرکت بخصوص واجب است و تغییر این حرکت همچو قافیه دور بفتح اول با و در ضم اول معیوب است موسوم به **اقوا** و اگر در میان روف در وی حرف ساکن واقع باشد بعضی از داخل روف شمرده روف زائد یا روف مرکب نامند و محقق طوسی حرف مذکور را داخل روفی شمرده آنرا **رومی مضاعف** خوانده و آن شش حرف اند **شش رفسخ ن** مثال **س** همچو راست کاست دوست پوست چیت زلیت **سش** چون داشت کاشت گوشت ر چنانکه ارد کار **وف** چون کوفت روفت بافت تا فت **خ** چون سوخت دوخت گرخت گسخت **ن** همچو راند ماند فائده قافیه و او بیای **ن** و مجهول با یکدیگر در کلام اسانده فارس وارد است لیکن اثر از اولی است **حرف** قید آنکه سواى حرف علت مذکور حرفی ساکن قبل روی بی فاصله واقع باشد چون **ابر** صبر ستر چتر نثر کثر اجر نجر بجر نجر بخت تخت صدر قدر عذب جذب درود فردوز فرد اسم قسم حشر نشر وصل فصل وضع رضع لضع قطع نظم کظم جدر عد سعنت رفت عقل نقل فکر ذکر علم علم امر جمر بند بند دور جور قهر زهر **سیر** خیر حرف تاسیس و آن الفی است که پیش از حرف روی بلافاصله یک حرف متحرک که آزاد و خیل گویند واقع شود چون کامل شامل تجامل تسامل خاور یاور **ف** اختلاف تاسیس نزد اهل عجم و است که التزام آن از قسم صنایع است و اتفاق وخیل نیز خندان ضرورت است چه قافیه عاقل یا جاهل و

حرف قید

حرف تاسیس

دوم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا فعلن سوم مفعول مفاعیلن مفاعیلن یا فعلن
 چهارم فاعلان مفاعیلن فعلن - یا فعات یا فعلان یح فاعلان فاعلان فاعلان
 یا فاعلان ششم فاعلان فاعلان فعات هفتم مفتعلن مفتعلن فاعلن - یا فاعلان
 سوم قصیده که در مصرع بیت اول قافیه داشته باشد و شرط
 است که زیاده از دو واژه بیت بود و اگر شش را حدی نیست اما متاخرین صد و بیست قرار
 داده اند و این بر دو قسم است مشبب و مجرور مشبب آنکه آغازش بر مضمون دیگر بود
 یعنی ذکر ایام شباب و شراب و کباب شاد و مستی و صحبت یار و موسم بهار و باران
 و گلزار باشد و از آنجا شاعر بطرز پسندیده سوی مدح ممدوح رجوع نماید آن مضمون را
 تشبیب خوانند و این رجوع را مخلص و گریز نامند و بیشتر که ختمش بر دعا میکنند
 و عانیه گویند در قصیده دو سه مطلع آوردن جایز است و این از محتاجات قصیده است
 و قصیده مشتمل بر مضمون مدح و حمد و نعت و ذم و نصیحت و حکایت می باشد
 آنکه چنین نبود چهارم غزل که اشعار مستقن الوزن والقوافی را گویند که هر دو مصرع
 مطلعش قافیه داشته باشد و این زیاده از پانزده بیت و کم از پنج نیز متاخرین
 جایز است و مضمون آن مشتمل بر ذکر حسن معشوق و حسن معشوق و حسن و صفت خط و
 خال و صفت گل و بلبل وصال و مجرور و جفای یار و جفای فلک باشد و بیت
 اول قصیده و غزل که هر دو مصرعش قافیه دار و مطلع نامند و بیت ثانی را حسن مطلع
 اگر در معنی معاون مطلع بود و بیت اخیر را مقطع گویند و در آن متاخرین تخلص خود
 نویسند و ابیاتی که میان مطلع و مقطع واقع شوند به بیت الغزل و بیت بقصیده
 موسوم گردند پنجم رباعی که از آنرا نند و دو بیت و چهار مصرعی نیز گویند که چهار مصرع

قصیده

غزل

رباعی

آن مستقن الوزن والقوافی باشد لیکن در مصرع سوم قافیه شرط نیست و اوزان آن مخصوص
 ششم قطع و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و بیست بیت نبود مگر مطلع نمیدارد
 و قافیه که در مصرع ثانی بیت اولش باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی
 هر بیت کرده آید هفتم مسمط و آن شعر است که مصارع بر بندان متفق القافیه باشد
 مگر قافیه مصرع اخیر بر بندگی بود بر قافیه که در بند اولش باشد پس اگر بر بند مصرع
 اخیر سه مصرع دارد مثلث است و اگر چهار مصرع و اگر پنج و اگر شش و اگر هفت
 و اگر هفت مسبع و اگر هشت مثمن و اگر نه تسع و اگر ده معشر نامند هفتم
 مستر او این مانند غزل است و فرق همین است که در مستر و فقره از ترکه بر وزن
 صدر و عرض آن بحر باشد و کجب معنی با ما قبل خود موط بود زیاده کند و این بر دو قسم
 است یکی آنکه فقره نثر در آخر مصرع بود و دوم آنکه در آخر بیت باشد اما اول بیشتر
 و خوشتر است و شرط است که آن فقره در آخر مصرع بیت اول و آخر جمله بیاقافیه متفق
 الوزن القافیه باشد نهم ترجیع بند و آن عبارت از چند غزل مستقن الوزن
 مختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذوالقافیه که کجب معنی با بیت سابق
 مناسبتی دارد مکرر آرند و هم ترگیب بند و آن مثل ترجیع بند است و فرق
 همین است که هر فردی ذوالقافیه که در ترکیب بند بعد غزل می آید جدا گانه می باشد
 و این را داسوخت نیز می نامند

منظر شخصت و هم در عیوب کلام

اول تناقض کلمات که ثقات کلام است که از تلفظ آن طبع لغت گیرد
 بر لسان دشوار آید چنانچه درین رباعی ای کان کف و چرخ چتر و یاره سپه

قصیده
 ششم
 رباعی
 مستر
 ترجیع بند
 ترکیب بند
 عیوب کلام

سر و گفته قد ترا در شرم بوسه ببالانی تو انم کرد **س** لعل آنکه معنی را تمام اخذ نمایند و در
 کسوت الفاظ دیگر ادا سازند چنانچه درین دو بیت مولوی جامی **س** بر من از جو تو
 که بیدار و تو چون رخ خوب تو بمنیم همه از یاد و **س** املی شیرازی **س** هر چند که
 از بحر تو ام خون رود از دل از در چو درانی همه بیرون رود از دل **س** اما سر قه عظم
 ظاهر آنکه معنی را قلب کند یا لباس دیگر ادا کند که التباس در الفاظ کم باشد یا آنکه
 بر دو شعر در معنی تشابه داشته باشد چنانچه درین دو بیت امیر خسرو **س** زلف تو سیه
 چو است ماناک **س** بسیار در آفتاب گردیده است **س** صاحب **س** ز سیر خانه آینه چون
 بیرون آید **س** گمان بر نهد که در آفتاب گردیده است **س** چیز را که امیر خسرو زلف نسبت داده
 میرزا صایب بروی معشوق نسبت داده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است
 فافهم و ازین باب است این دو بیت انوری **س** برانی که خونم بزاری بریزی **س**
 برای رضای تو من هم برانم **س** خاقانی **س** تو برانی که جانم آن تو هست **س** مکن خاقانم
 بر آنکه توئی **س** و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه با ادعای بیت اول است **س** نیز در
 سکنه آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و آن شعر را معیوب میکنند
 چنانکه **س** اگر چه صد سال ز بخودی ما سخاک را هست **س** فتاده باشم **س** تقطیعش فعل
 فعلن چهار بار است -

تصرفات شاعری

خاتمه در تصرفات شاعری

باید دانست که اساتذہ نے عیوب را برای صحت وزن و درستی قافیہ جائز
 داشته اند - وصل - قطع - تخفیف - تشدید - قصر - مد - اسکان - تحریک -
 اشباع حرکت - وصل زیادہ کردن حرفی در لفظ باشد چون الف در

ابا و ابی دو او در بر و مند و تنومند و ما در در و پیاہ و شناہ بمعنی دیبا و شناہ -
قطع حرفی از حروف اصلی لفظ دور کردن چون تیر در بدتر و شب از شب -
تخفیف حرف مشد در مخفف آوردن چنانکه لفظ تنور و صفت و غیره که مشد
 الاصل بستند -

تشدید غیر مشد در اب تشدید خواندن چنانکه سعدی فرماید **س** گر همه ز جعفری
 دارد **س** مردی تو شہ بر نگردد کام **س** زرد پر و غیره اکثر مشد داده است -
قصر الف ممدوده را مقصوره آوردن چنانچه آفتاب ممدوده را آفتاب بقصر استمال
 مد مقصوره را ممدوده آوردن چون **س** آستر و آبرہ

اسکان حرف متحرک را ساکن کردن **س** چو قسم لبکون **س** در قسم لفتح سین **س** حال
تحریک حرف ساکن را متحرک کردن چنانکه **س** کسب و نمودن سین -

اشباع حرکت چنانکه اشباع کسر چه درین قول سعدی **س** ع **س** چو
 مردی چه سیراب چه خشک لب **س** و اشباع فتح لفظ نہ درین قول جامی **س**
 مبادا هیچ کس **س** چنان من گرفتار
 کہ نہ دل دارم اندر بر نہ دلدار

تتمت

این کتاب موافق قانون ششم بیت و پنجم **س** ۱۸۶۷ عیسویہ داخل ہی حشر
 شدہ است باید کہ کسی بدون اجازت مولف
 ارادہ طبع نفرماید



فهرست کتاب مناظر القواعد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳	منظر اول و تقسیم حروف پنج طریق اعراض	۱۰	منظر هشتم در حالات اسما
	ماسلف	۱۱	منظر نهم در اسم صفت و تفضیل و اسم مبالغه
۴	منظر دهم در بیان حروف تفعیلی القاب	۱۲	منظر دهم در مکرر و معرفه
ایضاً	منظر یوم در تعریف کلمه اقسام آن	۱۳	بیان ضمیر و اقسام آن
۵	منظر چهارم در بیان اسم و جامد	۱۵	بیان علم و لقب خطاب اسم اشاره
ایضاً	منظر پنجم در بیان مصدر اصلی و جعلی	۱۶	بیان یا موصول و مکرر مضاف و مناد
	لازمی و متعدی	۱۷	منظر یازدهم در اسم ظرف اقسام آن
۶	تعریف مصدر قیاسی سماعی مصدر	۱۸	منظر دوازدهم در اسم عدد
	متصرف	۱۹	بیان اعداد رقیمی
ایضاً	مقتضب معروف و مجهول	۲۰	منظر سیزدهم در تعریف افعال
۷	طریق متعدی ساختن بیان حال	ایضاً	اسم فاعل و اسم مفعول مصدر لازم و متعدی
	بالمصدر و طریق ساختن آن	۲۱	مصدر معروف و مجهول اصلی و جعلی
۸	منظر ششم در بیان مشتق یعنی		مثبت و منفی
	اسم فاعل و اسم مفعول و صفت	ایضاً	بیان ضمائر منفصله و متصله
ایضاً	منظر هفتم در وحدت و جمعیت اسما	۲۱	منظر چهاردهم در طریق اشتقاق صیغ
۹	جمع سالم و جمع مکتسر نقشه اوزان		
	جمع اسما عربی مستعمله فارسی		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۳	منظر یازدهم در صرف کبیر معرب و مصدر	۲۹	منظر سومی در قسم بای مجبول
۲۵	منظر شانزدهم در طریق ساختن محمول حرف	ایضاً	منظر سومی سوم در تبدیل حرف مفروضه بحرف دیگر
۲۶	منظر سیزدهم در ساختن امر حاضر و فو اندر دیگر	۳۱	منظر ششم در معنی بعضی کلمات و حروف
۲۹	منظر بیستم در بیان فعل لازمی و متعدی	ایضاً	متصل لفظی نشانه مفید یعنی تازه می شوند
ایضاً	منظر نوزدهم در افعال ناقصه	۳۲	حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند
۳۰	منظر بیستم در تعریف حروف حساب	۳۳	حروف مفید معنی ظرف - حروف استقام
ایضاً	منظر بیست و یکم در معانی الفقه اقسام آن	۳۴	حروف ندا - کلمات مصدر - حرف و اند
۳۱	منظر بیست و دوم در معانی اقسام آن	ایضاً	حروف مفید معنی مانند
۳۲	منظر بیست و سوم در معانی اقسام آن	۳۵	حروف تصغیر - حروف نسبت - حروف مفید معنی رنگ - حروف هتک - حروف عطف
ایضاً	معانی تا و اقسام آن	۳۶	حروف علت - حروف تشبیه - حروف شرط
۳۴	منظر بیست و چهارم در معانی اقسام آن	۳۷	حروف نفی - حروف تثنا - حروف تنبیه
ایضاً	منظر بیست و پنجم در بیان معانی شش	۳۸	حروف تاکید - حروف ایجاب - حروف تاسف
۳۵	منظر بیست و ششم در بیان معانی یک و قسم که	۳۹	حروف جمع
۳۶	منظر بیست و هفتم در معانی تیس	ایضاً	منظر سی و پنجم در محققا و زوات و اشکال آن
ایضاً	منظر بیست و هشتم در بیان معانی آن	۴۰	ف در امانه
۳۷	منظر بیست و نهم در قسم و معانی او	ایضاً	منظر سی و ششم در مطلقا و مشتاقان برای
۳۸	منظر سی و دهم در قسم و معانی او		مقرر شده است
ایضاً	منظر سی و یکم در قسم بای معروف		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۹	منظور سنی و غیر سنی و مرکب و اقسام آن	۶۲	منظور چهل و پنجم در اقسام جمله با اعتبار صفت
۵۰	منظور سنی و غیر سنی و مرکب و اقسام آن	۶۳	منظور چهل و ششم در اقسام جمله مرکبه
ایضاً	بیان مرکب اضافی	۶۴	منظور چهل و هفتم در ترکیب جمله مفرد و مرکبه
۵۱	اقسام اضافت	۶۸	منظور چهل و هشتم در علم بیان - اقسام لالت
۵۲	بیان مرکب توصیفی	ایضاً	حقیقت -
۵۳	بیان مرکب مترادفی	۶۹	حجاز - استعاره - حجاز مرسل - کنایه
۵۴	بیان مرکب غیر مترادفی	ایضاً	منظور چهل و نهم در بیان تشبیه اقسام آن
۵۵	منظور سنی و غیر سنی و مرکب مفیدی جمله	۷۰	بیان تشبیه و تشبیه به
ایضاً	بیان جمله انتمیه	۷۱	بیان وجه تشبیه تشبیه مرکب یا ممتثل
۵۶	بیان جمله فعلیه	۷۲	تشبیه ممتثل و غیر ممتثل و تشبیه مجمل
۵۷	منظور چهل و دهم در شناختن فاعل و مفعول	۷۳	تشبیه مفصل تشبیه قریب بمبتدل
۵۸	منظور چهل و یکم در بیان جمله خبریه و انشائیة	ایضاً	تشبیه بعد غریب - بیان عرض تشبیه تشبیه
۵۹	منظور چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن	۷۴	مقبول و مردود -
ایضاً	منظور چهل و سوم در اقسام مفعول مفعول	۷۵	بیان ادوات تشبیه تشبیه مرکبه
۶۰	مفعول قریب مفعول لیه مفعول مطلق	ایضاً	تشبیه مرسل تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه ممتثل
۶۱	منظور چهل و چهارم در حلقه ساری و غیر ساری	ایضاً	تشبیه مطلق تشبیه اخبار تشبیه تفصیلی
ایضاً	حال تمیز سستی - جار مجرور -	۷۵	منظور پنجاهم در استعاره و استعاره و قافیه
۶۱	بدل تشبیه تاکید لفظی و معنوی -	ایضاً	استعاره عنادیه استعاره بالترجیح استعاره

